



بحران در آنسوی مرز چهل سالگی!



کره زمین در آستانه نابودی!

داستان تهران

اضطراب دائمی

از عمر انسان میگذرد



برنامه های
هفتگی
تلویزیون

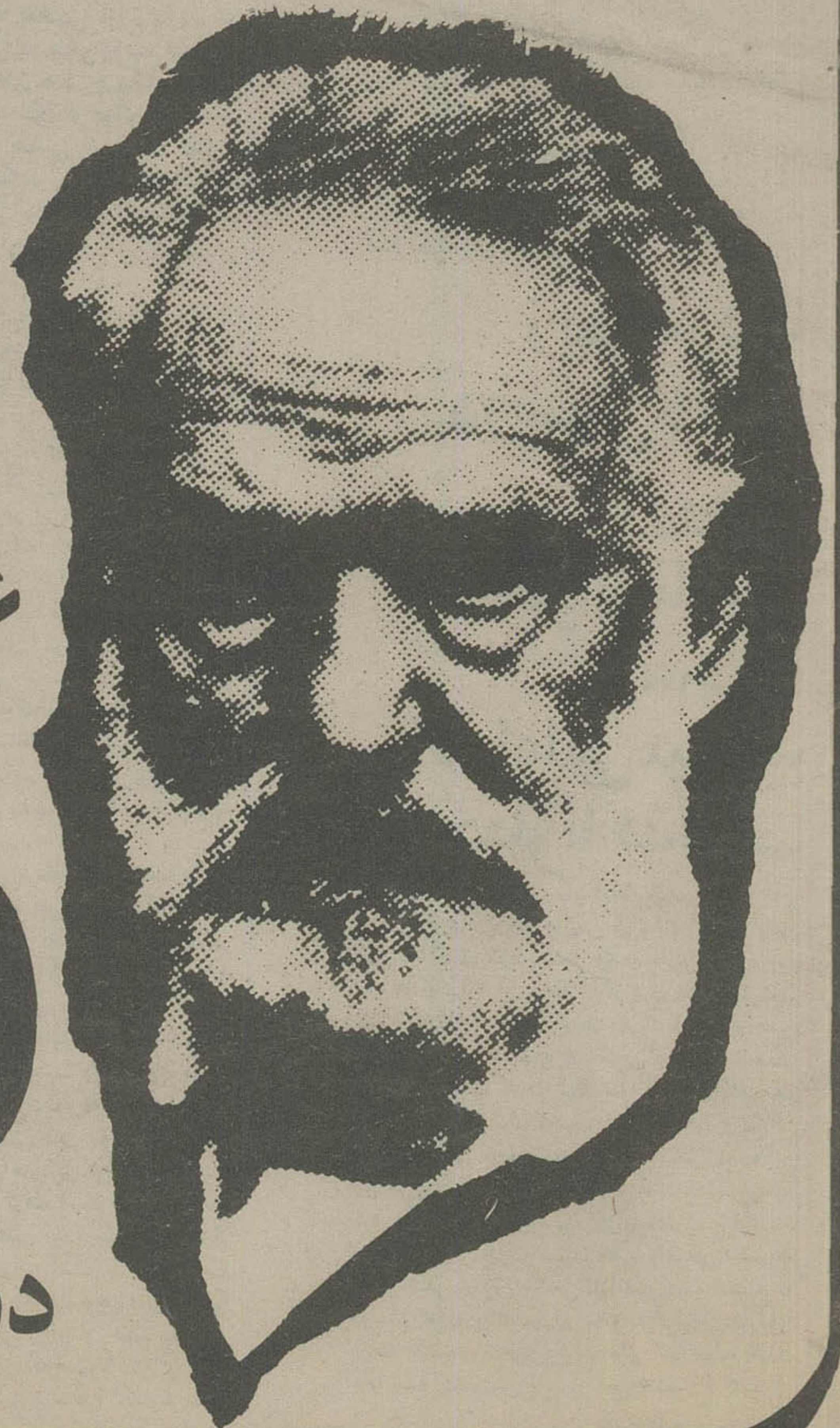


هنر ۳۶

عاشقانه های

ویکتور هوگو

در جستجوی خاستگاههای هنر هفتم



بحران در آنسوی مرز چهل سالگی!

بحران در سنین بالا واقعیتی

است که باید راههای

مبارزه با آن را آموخت

نویسنده: دکتر «مارتین سیموندز» استاد دانشگاه و
کلینیک روان پزشکی نیویورک
ترجمه: محمدرضا کمال هدایت

یکروز شما مشاهده میکنید که جزئی ترین چیزی برایتان زحمت دارد، کمربان درد میکند، دلتان میخورد استراحت کنید و شکمتان بزرگ میشود. آنوقت است که از خودتان سوال میکنید آیا ناراحتیهای شما بهمین جا ختم خواهد شد؟ ولی میبینید که خسته هستید، غصبانی هستید، مردد هستید و دیگر هیچ چیز برایتان جالب نیست. کاملا احساس میکنید که دارید درجا میزنید و آن جهش لازم را برای زندگی ندارید. راستی آیا میدانید ناخوشی شما چیست؟ گذشتن از مرز چهل سالگی. شما دچار اولین سرخوردگیهای مخصوص این سن شدهاید و این مرحله یکی از مراحل حساس زندگانی شما است آقای شارل. ی، که چهل و سه سال دارد، میگوید:

- این حالت یکمرتبه در من بوجود آمد. خیال میکنم موقعی دچار این ناراحتیها شدم که پسرهای دوروبر دخترم میگفتند، آنوقت بود که فهمیدم دیگر باین نسل تعلق ندارم. در اداره وقتی ماشین نویسهای مینی ژوپ پوش را میدیدم احساس میکردم که پدر آنها میباشم. در آن هنگام بود که دچار افکار سیاه شدم.

خانم سی و هشت ساله ای، ژن. ب، میگوید:
- زندگی داخلی من خیلی خوب نیست، بچه هایم زندگانی نسبتا مستقلی دارند ولی من خودم را تنها و طرد شده احساس میکنم و مثل این است که هیچکس به من احتیاج ندارد و دائما بخود میگویم «ایا واقعا زندگی بعدی من باین صورت خواهد بود؟» یکروز شوهر تاکسی به من متلک گفت و من بجای اینکه ناراحت بشوم حرفهای او را گوش کردم. همیشه محزون و متفکر هستم.

آقای دیگری بنام سام. ر، که پنجاه و دو سال دارد و صاحب زندگی مرفهی است میگوید:

- شرکت من خیلی خوب کار میکند، یک خانه در شهر و یک خانه در بیلاق دارم انقدر پول دارم که هر چه مایل باشم بدست بیآورم ولی با وجود همه اینها هیچ چیز مرا راضی و خوشحال نمیکند. وقتی پدرم مرد، فهمیدم که نفر بعدی من خواهم بود و از خودم میپرسم آیا واقعا از زندگی خود استفاده کرده ام؟

افکار سیاه سنین بالا که این سه نفر را ناراحت کرده است در همه ما بصورتی وجود دارد و وجود خواهد داشت ولی باید دانست که این عکس العملها کاملا «طبیعی» و همگانی است و نیز قابل احتراز میباشد.

این افکار، در زنان، معمولا بین ۳۵ تا چهل سالگی بوجود میآید و در مردان احتمالا بین چهل و پنج تا پنجاه. باید این مطلب را در نظر داشت که این حالات تقریبا همیشه پس از یک تغییر بدنی و فیزیکی در انسان بوجود میآید. ولی وقتی که بوجود آمد در هر حال همه قربانیهای آن هستیم و بهیچوجه نمیتوانیم از شر آن خلاص شویم.

این حالاتی که در دوران بلوغ بوجود میآید بطور خارق العاده ای مشابه هستند. آنها بحرانهای طبیعی میباشند که انسان برای تطابق

خود با مرحله جدیدی از زندگانی دستخوش آنها میگردد و یا بمعنای دیگر بحران سنین بالا یک نوع بحران زمان بلوغ است که تجدید شده است زیرا انسان مجددا راجع به سرنوشت و معنای زندگی از خود سنوالاتی میکند سنوالاتی که پاسخ بانها همانقدر مشکل است که انسان پانزده سال داشته باشد با این تفاوت که در سنین بالا چون آدم میدانند روزهائی که در پیش دارد حساب شده است برای دادن پاسخ به سنوالات طرح شده تعجیل بیشتری دارد.

اول باید در نظر داشته باشید بحرانی را که طی میکنید موقتی است و شما تنها کسی نیستید که این لحظات دشوار را میگذرانید و علاوه این بحران میتواند برایتان سازنده باشد و امکاناتی را در اختیارتان بگذارد که بتوانید بیشتر بارش واقعی خود پی ببرید و به ادمی بهتر و کامل تر تبدیل گردید.

بلحاظ روانی، بهتر است که این بحران را بشناسید و بجای مبارزه با آن باستقبالش بروید. باید فهمید که در درون انسان چه میگذرد، نگرانی یک مرتبه بوجود نمی آید بلکه مثل سوراخی کوچک در یک محفظه هوا رفته رفته وجود انسان را فرا میگیرد. من بمقتضای شغلی که دارم اثرات این بحرانهای سنین بالا را در روی اشخاص متعدد مطالعه کرده ام.

مریضی داشتم که اثرات آگاهی دهنده بحرانهای سنین بالا را ندیده گرفته بود. او در پنجاه و پنج سالگی هنوز (هندیال) بازی میکرد و سعی داشت قهرمان سال گردد و حتی با جوانان فوتبال بازی میکرد. موهایش را رنگ میکرد و با ورزش روزانه شکم خود را کوچک نگه میداشت و با منشی ۲۳ ساله خود روابطی برقرار کرده بود. وقتی که منشی او را رها کرد و با یک جوان بیست و هفت ساله ازدواج نمود یکبارہ درهم فرو ریخت و به من مراجعه کرد.

مریض دیگری داشتم بنام «دیک» که عکس العمل مخالفی داشت. در حدود چهل و پنج سالگی به این نتیجه رسیده بود که دیگر زندگی برایش معنائی ندارد. در کار خود پیشرفتی نمیکرد و زوجه اش برای او دیگر جذبه سابق را نداشت. در پنجاه و سه سالگی که به من رجوع کرد الکلیک شده بود.

این دو نفر از قبول حقیقت امتناع کرده بودند اولی سعی داشت جوان بماند و دومی تصمیم گرفته بود بمیرد. در حالیکه بوجود آمدن اولین علائم بحران سنین بالا را نمیتوان منکر شد.

بحران سنین بالا توسط مراحل گوناگون روحی کاملا مشخص و آشکار میگردد و برای

کسانی که واقع بین هستند این دوران معمولا خیلی کوتاه است در حالیکه بعضیها در تمام زندگی خود سعی میکنند از این مراحل فرار کنند. اولین علامت، حالت قبول نکردن است. بدین معنی که انسان هیچ واقعیتی را قبول ندارد مثل موهای خاکستری، شکم بزرگ، خستگی، در این مرحله است که بعضی از زنها دیوانه وار بدنبال جوانی میگردند: مینی ژوپ، شورت، لباسهای چسبان، کرمهای ضد چروک، جراحی پلاستیک. برای اینکه بتوانند جوانی از دست رفته خود را بازیابند بعضی از مردان عادات قدیمی خود را رها میکنند و عادات جدیدی را میپذیرند. گرایش به جوانی که اکنون مد روز شده است. این حالت را تشدید مینماید.

ما در زمانی زندگی میکنیم که هرچه نو و جدید است خوب و هرچه قدیمی و کهنه است بد میباشد و برای همین. است که ما نسبت به جوانان احساس کمبود میکنیم.

علامت دوم ترس است. در این مرحله اغلب با نگرانی سوال میکنند «بگو من خوشگلم؟» «بگو ایا جوان و جذاب هستم؟» در این مرحله است که زن و شوهر (جون هر دو) آنها احتمالا دچار این اشکال هستند) برای اینکه زندگانشان در هم نریزد باید با یکدیگر تشریک مساعی نمایند. باید کسی وجود داشته باشد که شما را دوست داشته باشد، از شما نگهداری کنند، ولی متاسفانه در لحظات این بحران زن یا شوهر هیچکدامشان ب فکر دیگری نیستند و چه بسا اتفاق میافتد که در اثر ترس، ترس از پیری شوهر سعی میکند در اغوش زن دیگری تسلی پیدا کند و زن هم بسهم خود احتمالا بسوی مرد جوان تری میرود.

بعد از ترس سومین مرحله فرا میرسد، مرحله «دیگر چه فایده دارد» که این مرحله «کلاسیک» ترین مراحل است. کسانی که دچار آن هستند در خودشان فرو میروند. بیحالی و شلی از مشخصات عمده این مرحله است. انسان سر کار خود میرود، کاری را که قرار است انجام میدهد و بعد خسته و ناراحت به منزل مراجعت میکند. دائما خیال میکند امنیت او در خطر است و بهیچوجه در صدد مقابله با آن بر نمی آید. ناخوشیهای روحی باو هجوم میآورد. مثلا اگر یک ناراحتی پوستی زیر بغل پیدا کرد خیال میکند سرطان گرفته است و یا نفخ معده برای او حالت سکنه قلبی پیدا میکند. یا اصلا نمیکرد و یا همیشه خواب است و صبح هنگام برخاستن یک احساس وحشت وجودش را فرا گرفته است. مسائل جنسی برای او حالت بفرنج و شدیدی پیدا میکند. مردانی که معمولا در این زمینه صاحب قدرت هائی هستند و موفق نمیشوند خیال

میکند به ضعف قوای جنسی دچار شده اند. زنان که عمل جنسی برای آنها بمنزله یک نوع تسجیل جوانی است از این حالات نگران میشوند و از خودشان میپرسند نکند زیر سر شوهرانشان بلند شده است. شخص در این مرحله نیز دچار یک نوع البرزی و عکس العمل شدید در مقابل فشارهای خارجی میگردد. در این موقع است که جملاتی مانند «سر بسرم نگذار» «با این حرفها خفه ام کردی» مکررا شنیده میشود. محیط خانوادگی پر از ناراحتی ها، تلخی ها پدینی ها میشود و هرکس سعی میکند بطریقی از آن فرار کند. خوشبختانه بسیاری از اشخاص از این مراحل میگذرند و به چهارمین مرحله میرسند، مرحله ای که افکار سیاه بتدریج زایل میگردد.

زنها و مردها در سنین بالا در آرزوی جوان ماندن دست به اقداماتی میزنند که خطر ناک است

این مرحله در دو زمان انجام میپذیرد. زمان اول انسان را بیاد مری ورزش میاندازد که در زمین بازی به ایکب خود دستور میدهد «برو جانم بروید بچه ها، بانها نشان بدهید که از هیچ چیز نمیترسید، نشان بدهید که هنوز قدرت دارید بارک اله، هیچ عذری پذیرفته نمیشود» این مری در حقیقت همان شخصیتی است که در نهاد شما است و گاهی هم نقش خود را به یک دوست یا یک مشاور و یا یک پزشک روانی محول میسازد. هنگامیکه به نصایح این مری گوش کنید آنگاه است که مشاهده خواهید کرد چگونه عوض میشوید، جوان میشوید و میتوانید منشا انرژی و قدرت باشید. چه بسا ممکن است که برای رهائی از این مراحل ناراحت کننده احتیاج به دوستان جدید و فعالیتهای نو و سرگرمیهای تازه ای داشته باشید و بخود بگوئید «از کجا معلوم است فردا زنده باشم پس باید از امروز شروع کنم».

کره زمین در آستانه نابودی!



دگرگونی در انتظار زمین و موجودات آن

از سال ۱۹۴۰ تاکنون درجه حرارت متوسط زمین ۴ سانتیگراد پائین آمده است. این مقدار ظاهراً اندک بنظر میرسد اما هرگاه توجه کنیم که حرارت دوره های یخبندان نسبت به حرارت فعلی و متوسط زمین (۱۵ درجه) فقط ۲ درجه اختلاف داشته است از رقم ۴ درجه سانتیگراد بی تفاوت نمی گذریم، این اختلاف ظاهراً ناچیز، اما در حقیقت خود موجب تغییرات شدید و بزرگ دردگرگونی هواست.

در انگلستان بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶ طول فصل ها از نظر کیفیت هوا نزدیک به ۱۰ روز تغییر کرده است که گاه سرمای بیدلیل تابستان موجب خسارت فراوان محصولات شمالی ایالات متحده میگردد.

یخبندان های شدید بسواحل ایسلند هجوم آورده است و دوره های بین یخبندانها در آلاسکا

هواپیمای ما بمقصد بوستون پیش میرفت. مادر ارتفاع ۳۷۰۰۰ پا برفراز اقیانوس اطلس پرواز میکردیم. آسمان صاف، اما شب پرده ای سیاه رنگ براقیانوس کشیده بوده در این هنگام متوجه نقطه ای روشن شدم که در پهنای افق بصورت نوار سفید رنگی گسترده میشد. دقایقی بعد این نوار تور سفید رنگی بود که از شمال تاجنوب سطح اقیانوس را پوشانده بود. راستی آن نقطه درخشان، آن نوار سفید چه بود! ناگهان تشخیص دادم که، آبهای گرم «گلف استریم» را پشت سر نهاده و بجزیران سرد «لائرادر» رسیده ایم و باین دلیل اقیانوس اطلس با آن عظمت در زیر پوششی از یخ قرار گرفته است.

دانشمندان میگویند که حرارت خورشید، کم یازید شدن یخ، و تغییر حرارت سطح دریاها عواملی هستند که وضع هوایی کره زمین را معین می کنند. این یک اصل مسلم و حقیقتی انکار ناپذیر است که هوای زمین بسرعت در حال تغییر است. اما مسئله ای که دانشمندان را سخت نگران ساخته اینست که: آیا سیاره ای که مادر روی آن زندگی میکنیم بطور کلی رو بسردی

فشار روز افزون یخ ها به پوسته زمین، آتش فشانها را آماده انفجار میکند!

و شبه جزایر اسکاندیناوی به کوتاهی و تعطیلی کشیده شده است. اما در این میان شگفت انگیز است که در شرق ایالات متحده غرب شوروی و قسمت اعظم اروپا زمستان سالهای ۷۳ تا ۷۵ گرم ترین زمستان درده ساله اخیر بوده است با آغاز انقلاب صنعتی و با سوخت ذغال سنگ، نفت و مواد گرمزای دیگر مقداری گاز دی اکسید در بالای جو زمین پراکنده گردید. بعقیده عده ای از دانشمندان وجود همین گاز در سطح بالای زمین مانع از فرار حرارت زمین بخارج از جو میگردد حال اینکه عده ای دیگر معتقدند که وجود ذرات گردو غبار در سطح بالای زمین اشعه خورشید را منعکس نموده و از

میرود و احتمالاً دوره جدیدی از یخ بندان، انجماد و سکوت آغاز خواهد شد؛ یا برعکس اتوموبیلها، کارخانه ها، صنایع سنگینتر و تکنیک جدید سطح سیاره مارا روز بروز گرم و گرمتر میسازد؟ و بالاخره نسل های آینده و فرزندان ما در چه شرائطی از آب و هوا زندگی خواهند کرد؟ علم سرنوشت آنها را درگرو پاسخ باین سؤال میدانند. و بی تردید در میان پرسش هایی گوناگون در باره زمین که اکنون مطرح است پاسخ باین سؤال با امکانات فراوان امروز، ابزار گوناگون اقمسار مصنوعی، کامپیوترهای بزرگ و ده ها وسائل دیگر اهمیت فراوانی یافته است.

رسیدن حرارت آن بسطح زمین جلوگیری می کند.

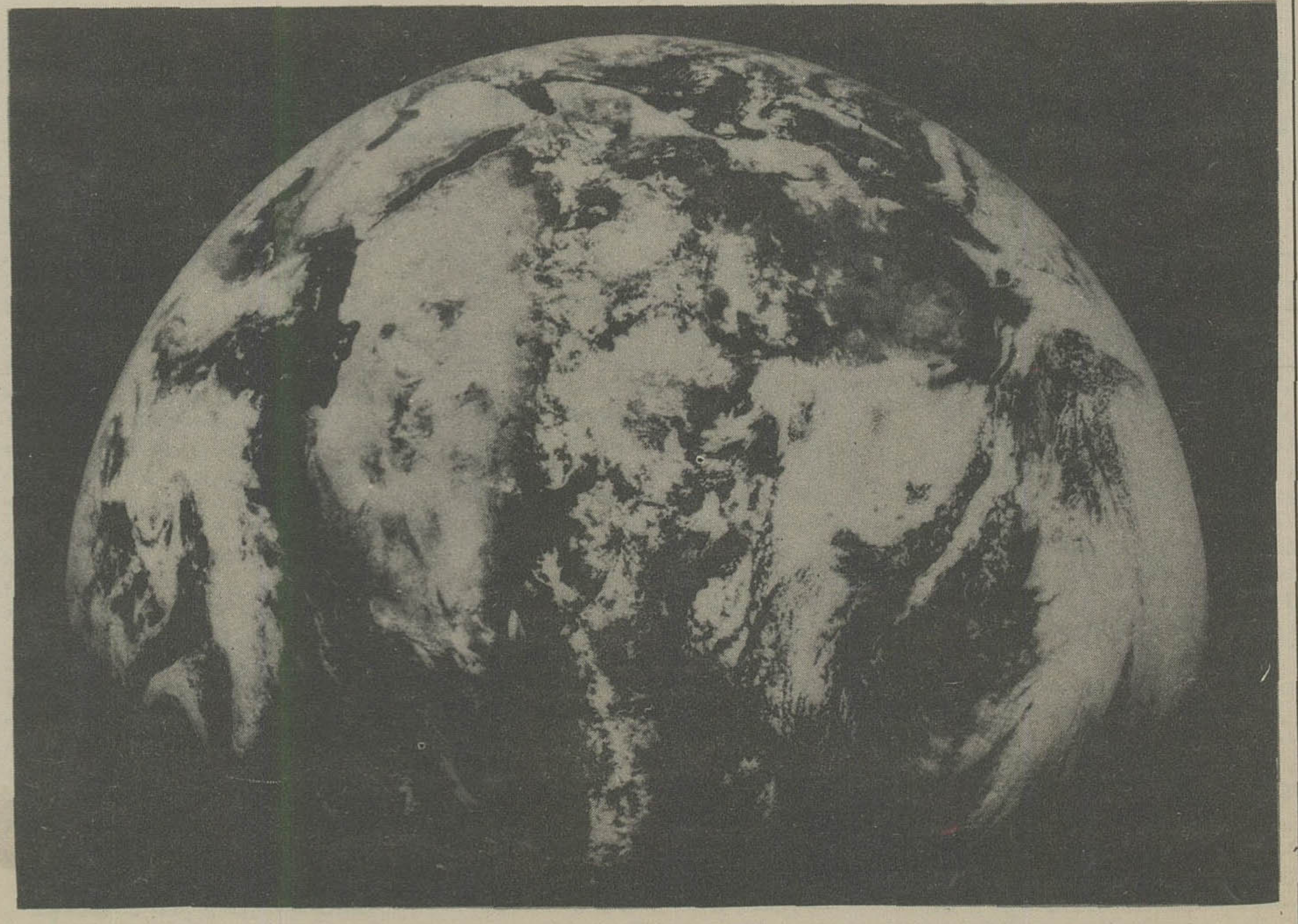
مقایسه گذشته با حال

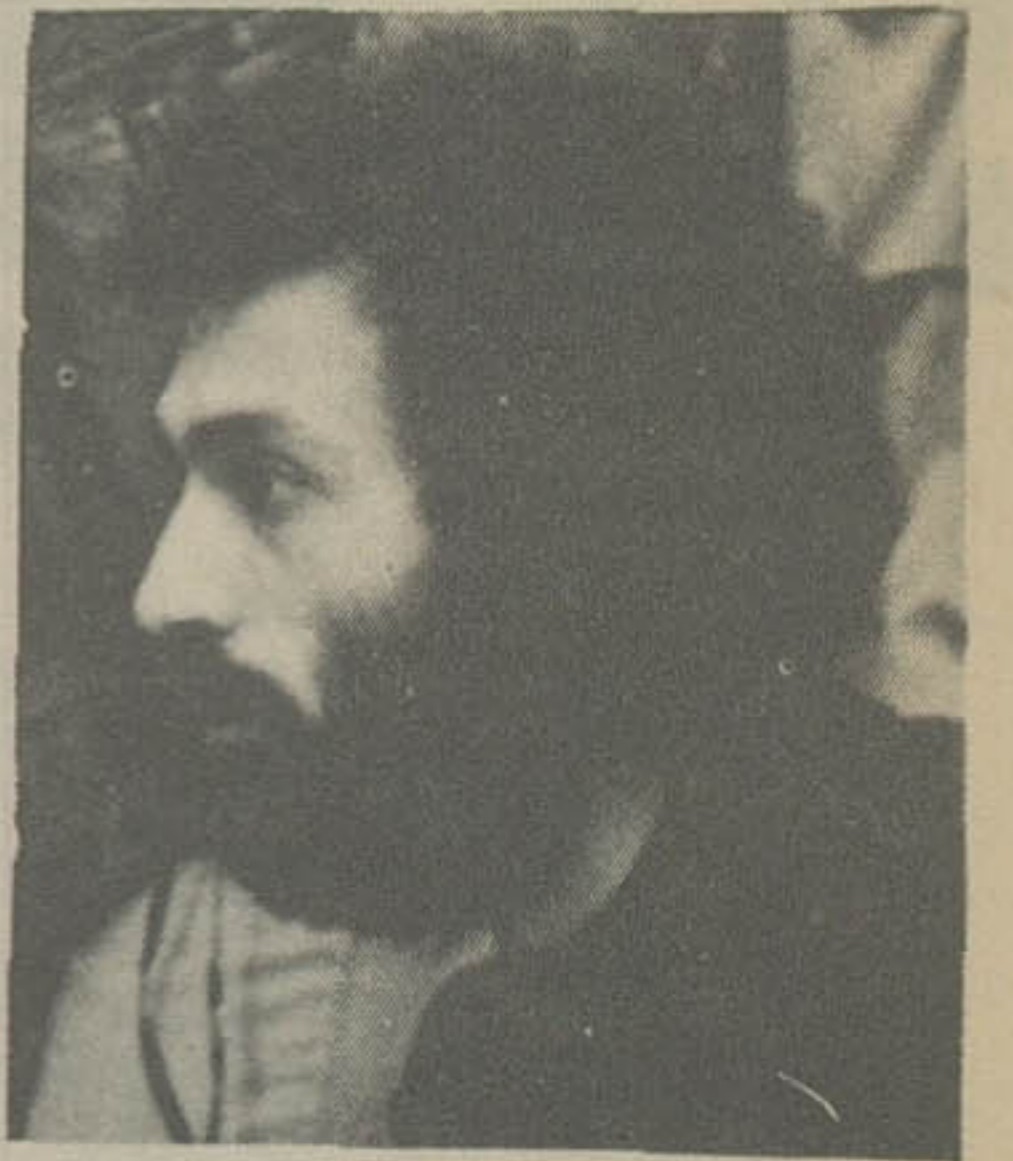
در طول یکهزار میلیون سال که کمتر از ۱٪ عمر زمین است، چهاربار یخبندان هایی شدید سطح زمین را در زیر پوششی ضخیم از یخ قرار داده است. اما در فواصل این یخبندانها زمین دوره های گرمی را گذرانده است. زمانی که حرارت متوسط زمین تا ۲۲ درجه سانتیگراد بالا رفته، یخ هایی قطبی بکلی آب شده و مردابهای پر آب در هر گوشه ای بوجود آمده است. اما امروز حرارت متوسط زمین ۱۵ درجه سانتیگراد است. در بعضی از نقاط قطب و نواحی «گروتلند» حتی ضخامت یخ ها از ۲ میل تجاوز میکند و قسمت بیشتری از سال سطح دریاهای قطبی را یخ پوشانده است. آیا این دلالتی از آغاز یک یخبندان نیست؟

دانشمندان احتساب کرده اند که در ۶۰۰ میلیون سال قبل شدیدترین یخ بندانها در زمین بوجود آمده، این یخبندانها با فواصل ۲۵۰ میلیون سال تکرار شده است آنها میگویند که در فاصله بین دو یخبندان دوره های گرم و طولانی و یخبندان های کوتاه دیگری اتفاق افتاده است، همین دلالت کافی است تا ما خود را در آغاز یک یخبندان دیگر تصور کنیم.

آیا تحولات جدی تمدن ها را به نابودی میکشاند؟

هوای زمین تغییر یافته و این تغییر بقدری روشن است که ما خود از آغاز تمدن بشر شاهد آن بوده ایم. ما میدانیم که تمدن درده هزار سال قبل آنگاه که آخرین توده های بزرگ یخ ذوب بقیه در صفحه ۱۴





یک فیلمساز چگونه میتواند به قلب جامعه‌اش نفوذ کند و چگونه میتواند با تماشاگرش رابطه منطقی و اصولی برقرار نماید؟ این سوالی است که اغلب برای فیلمسازان و حتی تماشاگران فیلمها پیش میاید. اگر نظری گذرا به فیلمهای غرب بیندازیم می بینیم که اکثر فیلمهای وارداتی حتی با تماشاگر ایرانی به راحتی رابطه برقرار میکند و تماشاگر ایرانی خیلی سهل و راحت آنرا می پذیرد. تنها دلیلش اینست که «فیلمساز» غربی از یک جهان بینی دقیق برخوردار است و فیلمی میسازد که جامعه آنرا بپذیرد. حالا اگر این جامعه محدود به غرب نشود میتواند تمام جوامع را دربر بگیرد یکی از اشکالات عمده فیلمساز ایرانی - علاوه برضعف تکنیک وداستانهای تکراری - شناختن محیط و جامعه‌ای است که در آن زیست میکنند. فیلمسازی - بخصوص درجامعه روبه رشدی که ما داریم احتیاج به تعمق وشناختن جامعه و مردم این جامعه دارد. یک فیلمساز باید آنقدر آگاه و هوشیار باشد که بساده ترین فرم ممکن بامردمش رابطه مستقیم برقرارکند و آنها را بسوی گیشه جلب نماید. همانطور که یک روزنامه نگار ژورنالیست باید دقیقا در قلب رویدادهای جامعه‌اش حرکت کند و از وقایع سیاسی، اجتماعی و تمام مرزهای کوچک و بزرگ اجتماعی‌اش آگاه باشد تا بتواند وقتی دست بقلم می پرد با آگاهی قلم بزند، یک فیلمساز هم باید

دقیقا از تمام رویدادها و حادثه ها و حواشی مرز و بوم خود مطلع باشد تا وقتی داستانی را برای این اجتماع ساخته و پرداخته میکند، از واقعیت دورنباشد و علاقه تماشاگر را بخود جلب نماید. فیلمسازی علاوه بر دانش تکنیکی احتیاج به روانشناسی و بینش اجتماعی هم دارد. فی‌المثل اگر درفیلمی باید هنرپیشه‌ای در نقش یک روستائی یا یک مهندس ایفای نقش نماید فیلمساز باید بتمام زیرویمهای روستائین امروز و فرم و لباسها و نحوه زندگی او یا متقابلا آن مهندس، آشنا و آگاه باشد صرفا عنوان «روستائی» یا «مهندس» نمیتواند بیانگر واقعیت زندگی این دوگروه باشد.

وقتی سخن از مشکلات مادی و اقتصادی فیلم در میان میاید و گروهی از دست اندرکاران به تکاپو می افتند تا در حل آن بکوشند، این دیگر وظیفه خود سینماگر و فیلمساز است که با کنجکاوی و بینشی که از او انتظار میروند جامعه‌اش را در فیلم مورد بررسی قراردهد و در حل خیلی از مسائل اجتماعی بکوشد. یک فیلم اجتماعی میتواند پیام اجتماعی در برداشته باشد تا در جهت سالم سازی محیطش موثر واقع افتد. آخرچطور ممکن است یک فیلمساز که خودش عضوی از این جامعه است از رویدادها ووقایع دورباشد. اینوع فیلمسازان که زحمت کاوش در مسائل اجتماعی را بخود نمیدهند بسان این میمانند که دوربین فیلمبرداری را بدست یک هالو داده باشند.

- مسائلی که دربالا آمد مورد بحث گروهی از علاقمندان سینمای ایران بود که باید درباره آن تعمق بیشتری کرد وواقعیت را پذیرفت.

م. صفار



سینا

ازظهرتاسه

نقد و بررسی فیلم

کارگردان: فرانک گیلروی
سناریست و نویسنده نوول: فرانک گیلروی
آهنگساز: المربرنشتاین
فیلمبردار: لوسین بالارد
گوینده اشعار: آلن ورمیلین برگمن
تهیه کنندگان: فرانکوویچ - ویلیام سلف
بازیگران: چارلز برنسون (گراهام دورسی)
جیل ایرلند (اماندا استاربک) - داگلاس فاولی (ساک باورز) استان هیز (ایپ) هکتورموریلز (مکزیک) - برت ویلیامز (کلانتیر) سانی جونز (دکتر فیتگر)

.... پس از فروکش تب وسترن های بیگانه و دور ازآمریکا که برپایه های سکس واعمال خشونت آمیز و نمایشی استوار بود، می بینیم که وسترن سینمایی که نبض حیات دران ضربات محکم تر و محسوس تری دارد وتوانسته همپای تاریخ سینما گام بردارد - باردیگر دریک مدار منحنی ومسدود قرار گرفته است - وهرلحظه وهرحرکتی در آن دیگر ناآشنا وغریب بنظر نمی آید. وپیش بینی ها کمتر، دوران دسترس حدس وگمان قرار میگیرند وقتی هم تماشاگر بتواند حدس بزند مسلما دیگر گرفتار هیجان والتهاب نمیشود. درچنین موقعیتی فقط بداعت ونواوری درپرداخت وارانهای قصه‌ای نو اهمیت فوق‌العاده‌ای برای این سینما دارد.

فرانک گیلروی - نویسنده - با این کار خودشان میدهد که به این ضرورت پی برده است - منتها گیلروی فیلمساز نمیتواند او را همراهی وکارش را هم آهنگ نماید وتا اینجا که بیاد می آوریم قبلا این نام را هم درمقام یک نویسنده‌ی نمایشنامه وستاریو دیده ایم (چاپک ترین تیرانداز - تنها بازی درشهر) این نوشته‌ی او مقابله‌ای است بین حقیقت و افسانه واینکه چگونه آدمها شیفته افسانه و فانتزی های خود ساخته هستند و برای ارضای تمایلات خود ازاین نظر حاضر به خودفریبی هم میشوند.

دراینجا ما با «اماندا» زن بیوه وتنهائی مواجه هستیم که تهنائی قدرت تخیل او را قوی نموده است مواجهی سه ساعته او با یک راهزن ترسو وفرصت طلب ودروغگو، افسانه‌ی بزرگ عشقی اووگیلروی راهستی می بخشد.

برخورد عشقی وعاطفی اندو که ازنظر کاراکتر وضعیتی کاملا متضاد دارند استحقاق توجهی بیش ازاین حد نمیتوانست باشد که بادیید و انتظاری درمحدوده یک کمدی وسترن غیرواقعی با آن رفتار گردد.

اگر «گراهام دورسی، کاراکتری کم وبیش آشنا دارد اما «اماندا استاربک» برعکس خصوصیات ویژه‌ای ازخودبروز میدهد - بطوریکه تخیل اونیمی از شخصیتش را میسازد - «اماندا» برای حفظ آن واقسانه عشقی خود حاضر به ازخودگذشتگی میشود وپاکستن خود آنرا پایدار میسازد. قدرمسلما اینکه «اماندا» باانتحار خود نشان میدهد که جانی دراین فیلم ندارد، چون سازنده‌اش روش وسینمایی یکدست و هم آهنگ با ماجرا وادمهای قصه‌اش دربرگزاری آن پی نمی نهد.

گیلروی این فیلم خود را یک کمدی وسترن میداند - بنابراین تراژدی مرگ «اماندا» وتوهم اغشراق آمیز مردم نسبت به واقعیتهای زندگی «گراهام» را چگونه باید توجیه نمود وآنرا بپذیرفت. لحن نامتوازن فیلم وگاه اصرار غیر معمول فیلمساز برای ایجاد فضائی کمیک ومضحک - مثل صحنه‌ای که «گراهام» برای «اماندا» ازتاتوانی جنسی خود میگوید ومتظاهرانه رو به تماشاچی می خندد - تمام ویژگیهای دوکاراکتر نخست فیلم ومواجهی رفتار آنها را با افکار عمومی شهر برپا داده است. پس از مرگ «اماندا» درپردی «گراهام» میتواند پایان بامضمونی براین قصه باشد.

«گراهام» ازواقعیتها میگوید، اما افکار عمومی مایل نیست آنها را بپذیرد - حتی برای حفظ فانتزیها واقسانه سازیهای خود با او به مبارزه برمی خیزند ودوستان وزدیکان سابقش نمیخواهند او را بشناسند. روی این نظر وجودش را درحالیکه می بینند، انکار می کنند واصرار زیاد او برای گذشتن ازمرزهای افسانه سرانجام یک تراژدی منتهی میشود وجامعه توهم خود را می پذیرد که او را یک دیوانه لاف زن بشناسد این بخش حساس ازفیلم نیز که می باید یک علامت سنوآل با خود داشته باشد تا تماشاگر هم نسبت به واقعیتها وحقایق دچار تردید نگردد، خیلی آسان و شتاب زده ازدست میروند...

اربع ماه ۶۳

قلم مؤثر خودتان را

سپردوربین بی اثرتان نکنید!

آقای دکتر کاووسی عزیز:



نویسنده: علی عباسی

همانطورکه انتظار میرفت، بحث و گفتگو با دکتر هوشنگ کاووسی - منتقد و سینماگر - در ویژه نامه اطلاعات در محافل هنری اعتراض و سروصدای زیادی را باعث شد. علی عباسی تهیه کننده بسیاری از فیلمهای معتبر ایرانی درباسخ دکتر کاووسی مطالبی را قلمی کرده است که عینا نقل میشود.

من اصولاً از طرح مسائلی که جوابیه و اعتراضیه در پی دارد گریزانم و نمیخواهم خودم را به این نوع زورآزماییها بکشانم. چه در غایت اگر کسب شهرت باشد بحمداله از خیلی سالهای پیش و از نوجوانی از این نمذکلاهی نصیب من حقیر شده است و نیاز بیشتری به آن نمی بینم و اگر جنگ اعصاب است دراین عمر کوتاه بهره

کافی از آن گرفته‌ام و سهم خودم را کافی میدانم. اما گاهی اوقات سکوت در مقابل بعضی حرفها و برخ کشیدن ها، بغضی ناپجائی رادر گلوئ آدمی بیامیکند که لزوماً باید آنرا بنحوی رفع و رجوع کرد. شکست سکوت آدمی مثل جناب دکتر کاووسی پس از سالها، آنهم در مقابله با حقیقت - حال بهر دلیلی و بهر منفعتی که برای جناب ایشان متصور باشد از آن سری مسائل است که با افسوس، باعث میشود که من درگیراین مقوله بشوم و اگر جوابی میدهم بخاطر همه آنها جوانهای صادق و صافی است که سالهای خوب زندگیشان را برای سینمای این ملک بهدر داده‌اند و کلی هدف و آرمان و آرزو دردل داشته‌اند که حالا آدمی پیدا شده و خط بطلان ظالمانه بروی همه آنها میکشد.

آن روزهای پراز شورآرزوی نوجوانی که سینما برای من رویا بود و همه نیرو و توان خود را برای رسیدن به این جادوی پرزرق و برق مصرف میکردم، دکتر کاووسی را با نوشته هایش شناختم. الحق این مرد خوب مینوشت و موشکاف و دقیق بود، در همان روزها یکی دوفیلم هم ساخت که الحق بدبود، و با نوشته هایش و حرفهائی که مدعی آن بود خیلی فاصله داشت. همان موقع با شعور مختصر خویشتم آرزوکردم کاش این قلم مؤثر، دوربین بی اثرش را کنار میگذاشت که در آن صورت چه صادقانه

و چه نافذ درخدمت این هنر باصطلاح هفتم در میامد ولی افسوس که دوربین بی اثر دکتر کاووسی قلم مؤثر او را هم تحت تاثیر قرار داد و که گاه در مقابله با هر حرکت مؤثر سینمای ایران را مورد حمله قرارداد تا انتقام ناکامی خود را در سینما بازگرفته باشد.

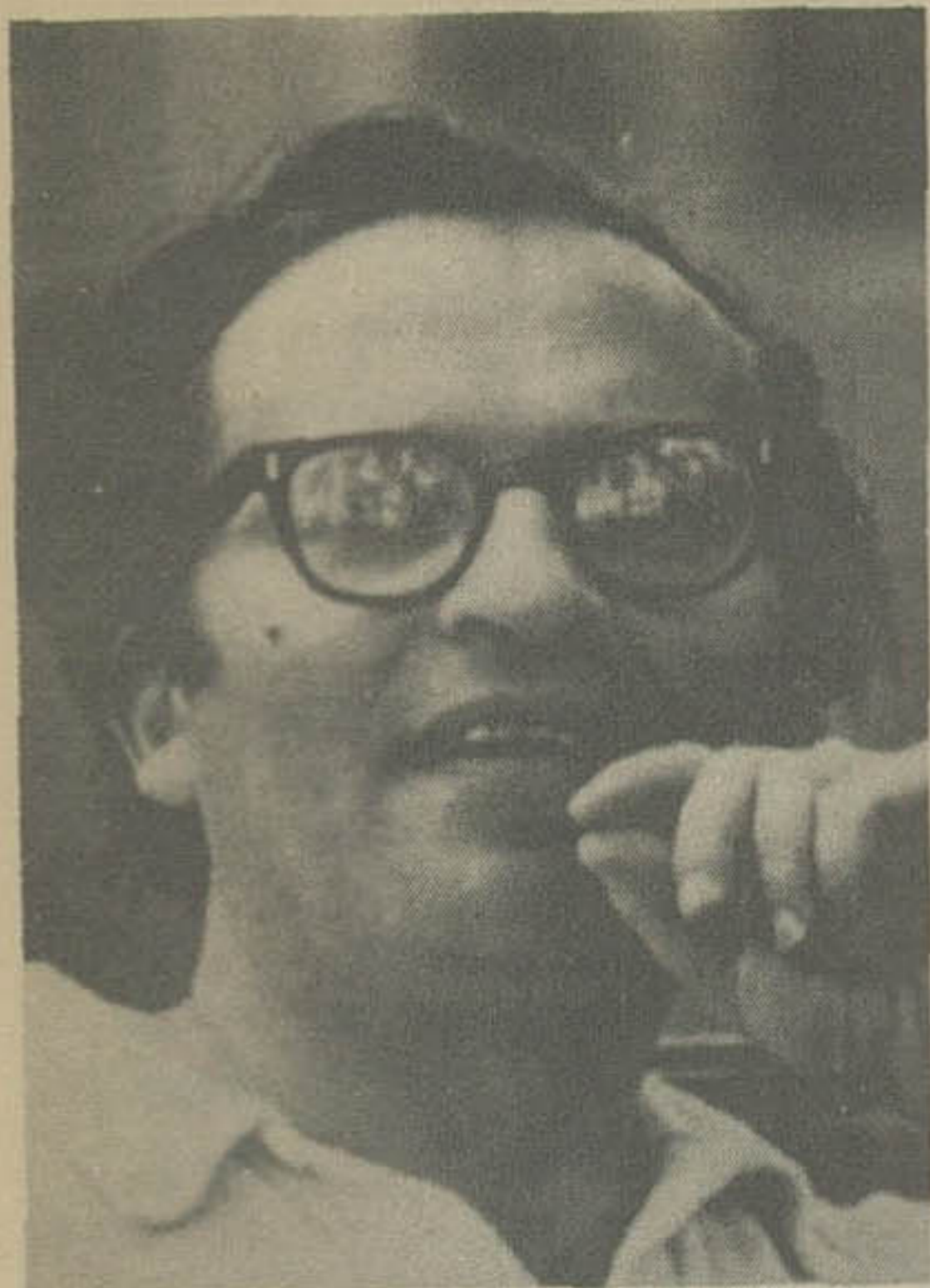
راستش باورم نمیشد پس از گذشت اینهمه سال هنوز تلخی شکست پشت دوربین درکام دکتر عزیز باشد و هنوز روحیه انتقام جویی دراو از بین نرفته باشد. ولی جنبش سینماگران ایرانی برای عریان کردن حقایق - برای نمایش ممیزی بی رویه و اقتصادی نابسامان که توام با اقرار به نقاط ضعف و کمبودهای فیلم ایرانی و ریشه‌یابی آنها بود، یکبار دیگر دست انتقام را از آستین دکتر عزیز بیرون کشید تا به تلافی همه ناکامی های پشت دوربین برای حفظ همه سمت هائی که بکمک قلم، نه به دلیل دوربین بدست آورده، تمام تلاشهای صمیمی و باحرمت پیشاهنگان سینمای این کشور را نفی کند. من به تمامی مطالب دکتر عزیز نمیخواهم جوابی بدهم. چون در حوصله این مختصر نیست ولی جوهر اصلی و حرف تکراری دکتر در این سالها و بخصوص دراین روزها اینست که سینمای ایران وجود خارجی ندارد... ما فقط «فیلمفارسی» داریم و هیچ کوششی جزیکی دومورد آنهم مربوط به بخش دولتی در سینمای ایران رخ نداده

است. آقای دکتر اولین ضربه سهمگین قلمی خودشان را به پیکر دوربین باتسدوین همین قوانین دست و پاگیر ممیزی، در اولین فرصتی که باعتبار شغل دولتی بدست آمد، فرود آورده‌اند. عجیب است که ایشان تحصیل کرده فرانسه هستند و چنین آئین نامه‌ای را قلمی کرده‌اند. هم اکنون قوانین فرانسه جلوی روی من است و من در اولین فرصت نسخه‌ای برای جناب ایشان خواهم فرستاد تا به ماهیت این خدمتی که به دوربین و اختناق آن کرده‌اند پی ببرند!

واقعا هر جنایتی دوربین نسبت بایشان مرتکب شده بود، همین قصاص کافی بود و لزومی به پی گیری بیشتر دیده نمیشد ولی قلم آقای دکتر از این دوربین لعنتی خیلی بیش از اینها کینه داشت...

در تمام دنیا برای همین معدود آثار خوب سینمای ما احترام قائل شده‌اند - دهها جشنواره - هفته فیلم - نقد و تحسین در تریبون های بین المللی، پشت سرداشته‌ایم که اگر مایل باشند قابل ارائه است. عجیب است که حتی بیگانگان موجودیت سینمای ایران را به رسمیت شناخته‌اند ولی این خودی صاحب قلم، منکر همه چیز است. گاو - پستیچی - جنوب شهر - حسن کچل - قیصر - رضاموتوری - سرایدار - هالو - تنگسیر

سینمای «سیدنی لومت»

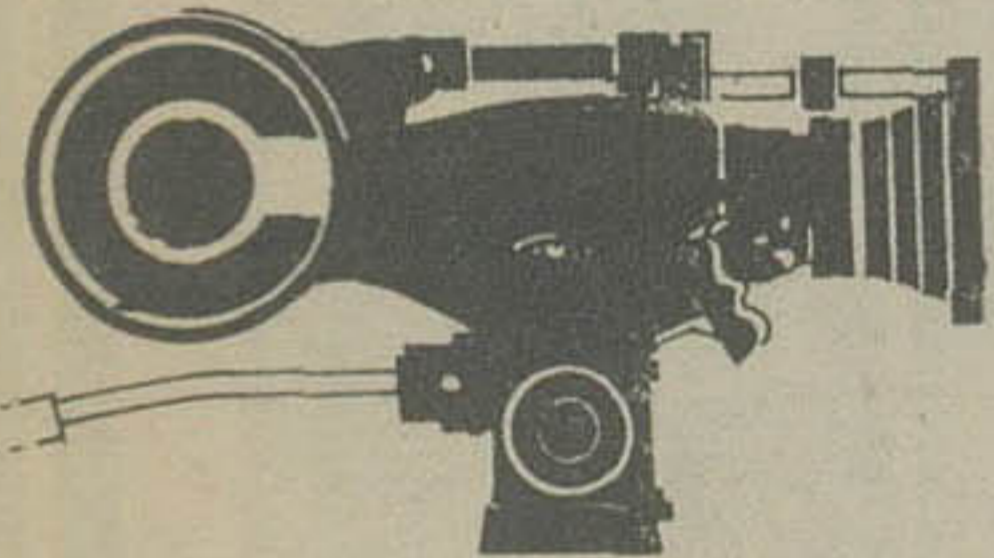


سایدیستیک انگلیسی که نقش او توسط «هاری اندروز» بازی میشود، بازگردان زندهانی ها و بالاکشاندن آنها با بارهای سنگین از روی یک تپه در زیر گرمای طاقت فرسای آفریقا، خودش را خوشحال میساخت.

فیلمنامه را «بری ریگی» براساس نمایشنامه‌ای نوشته بود و مثل این که نظیر این اتفاق برای خود او هم اتفاق افتاده بود. کیفیت محل فیلمبرداری در زیر آفتاب داغ به فیلم تپه یک تشخیص مخصوص سینمایی بخشیده بود.

«سریکو» آخرین فیلم ساخته شده توسط «سیدنی لومت» (۱۹۷۶) از یک حالت رئالیسم شدید برخوردار بود. لومت این فیلم را در ۱۹۷۲ لوکیشن مختلف فیلمبرداری کرده است. «لومت» در این باره میگوید:

«اکوس» آخرین فیلمی است که «لومت» درحال حاضر روی آن کار می کند. این فیلم را از نمایشنامه‌ای به‌نام اثر «بیتا شافر» اقتباس کرده و «اسوالد مورس» مدیریت فیلم برداری آنرا برعهده دارد. گفته میشود که بعضی از صحنه های این نمایشنامه برای تبدیل به تصویر با مشکلات زیادی همراه بوده است ولی بهرحال سیدنی لومت و فیلمبردارش تلاش کرده اند که برای فیلم کردن این نمایشنامه، پرداخت و استیل مناسبی پیدا نموده و آنرا بکار ببرند.



بوده ام، همیشه از مسافرت در ترن ساعات خوشی را بخاطر سپرده ام. من آدم های خواب آلود را دوست دارم. پس گفتم. بگذار فیلمی به سبک فیلم های دهه سی بسازیم. پس بلافاصله سناریوی را که «پل دن» درمورد این فیلم نوشته بود خواندم. من دلم میخواست این فیلم را بسازم. من فکر می کنم این یکی از بهترین فیلمنامه هائی بود که تا بحال بدستم رسیده بود.

وقتی درسال ۱۹۶۵ دو فیلم معروف لومت «سمسار» و «تپه» به معرض نمایش درآمد، لومت شهرتی بعنوان یک کارگردان جاه طلب بدست آورد و فیلم هایش با پرستیز شدند، فیلم هائی که تم های اجتماعی داشتند. منتقدین او را با «استانلی کرامر» مقایسه می کردند فیلم تپه آخرین فیلم سیاه و سفید او بود (والبته در همان زمان بیشتر فیلم سازان آمریکائی به ساختن فیلم های رنگی روی آورده بودند)، اما مشکل بود باور کرد که کارگردان فیلم های «سمسار» و «تپه» یک فیلم رنگی بسازد.

فیلم «سمسار» هنوز بهترین فیلم لومت به حساب می آید. این فیلم را براساس داستانی نوشته «ادوارد لوئیس والان» با شرکت رداستایگر در نقش یکی از بهترین پرفورمانس های دوران فعالیت سینمایی اش ساخت. رداستایگر در نقش یک سمسار یهودی در این فیلم ظاهر شده بود. این فیلم هم توجه منتقدین و هم توجه تماشاگران را بخود معطوف ساخت:

«این یکی از شگفتی های زندگی من بشمار میرود که دیدم این فیلم موفقیت تجارستی عظیمی را کسب کرد. برای این که، البته، من نمیدانم چه چیز یک فیلم را بصورت یک اثر تجاری موفقیت آمیز درمی آورد، اما این واقعا اولین موفقیت عظیم من بود. من از این فیلم البته در آن زمان پورسانت کمی از منافع آن گرفتم. فیلم رفع در آمریکا فروش سرسام آوری کرد، در فرانسه و ایتالیا هم فروش حسابی کرد. شاید مردم باین خاطر بان جلب شدند که داستانی غیرعادی و فوق العاده داشت.»

لومت یک فیلم موفقیت آمیز دیگر هم دارد که «تپه» با شرکت «شون کانری» است. مکان وقوع ماجرا آفریقای شمالی در زمان جنگ دوم جهانی، در یک اردوگاه زندانیان می گذشت و یک گروهیان

که هموسکسوال نبود، درحین فرار بقتل رسید. آن کس که زنده می ماند، نقشی که آل پاچینو بازی کرده، اکنون ۲۵ سال است که در زندان بسر می برد. بانک پول زیادی نداشت، او نقشه سرقت را برای جمعه بعد از ظهر تنظیم کرده بود ولی اطلاع نداشت که بیشتر پولها قبلا از بانک بیرون کشیده شده بود. بهرحال مبلغی در حدود پنج هزار دلار باقی مانده بود. او پول را برداشت و میان جمعیتی که بیرون بخاطر بدست آوردن آن درجدال بودند پخش کرد ولی پلیس تمام پولها را جمع کرد.

تلفیق کمدی و ماگاب در این فیلم، یکی از فیلم های کمدی لومت «خداحافظ مرد شجاع» را بخاطر می آورد. لومت در این باره می گوید: «تنها فرقی که موجود است، این که در اینجا سطح فیلم بیشتر حالت ناتورالیستی دارد. یکی از دوست داشتنی ترین صحنه های فیلم «خداحافظ مرد شجاع» سخنرانی «جورج سگال» در قبرستان است، او در آنجا سعی می کند به مرده ها بگوید که پس از مرگ آنها چه اتفاقاتی افتاده است. این صحنه، از دلخواه ترین صحنه های آن فیلم برای من بشمار میرود. در «بعد از ظهر نحس» کیفیت واقعی ماجرا روی شخصیت مرد مرکزی فیلم، مرد هموسکسوال، دور میزند، این مرد در واقع نمی خواهد دوست مردش آن عمل جراحی را انجام بدهد اما در همان لحظه آنقدر او را دوست دارد که آماده است هرچه آن مرد بخواهد باو بدهد، حتی اگر دست به سرقت بزند. رقت انگیز است. وقتی او هم کار را انجام میدهد و یک جت در فرودگاه کندی آماده می کند، او را از بیمارستان می آورند چون اقدام به خودکشی کرده بود. اما در لحظه قاطع، او به فرودگاه نخواهد رفت، او می گوید که از سرقت بانک نرفت داشته و هرگز دست به دوستش نخواهد زد.»

فیلم قبلی سیدنی لومت «جنایت در قطار سریع السیر شرق» براساس رمان آگاتا کریستی تفاوت زیادی با آنچه کارگردان آن قبلا با بعد ساخته است، دارد:

«ایده داشتن تعداد زیادی بازیگر از خودم بود. این فیلم، یک تریلر نبود، - چه کسی این کار را کرده؟» و بنابراین از مد افتاده بود. من همواره گرفتار «نوستالژی»

سیدنی لومت در ایران چهره شناخته شده ای است. قبل از آغاز مطلب بدینست به تعدادی از فیلم های مهم و معروف او نیز اشاره می کنیم: دوازده مرد خشمگین (۱۹۵۷) نسل فراری (۱۹۵۹) نگاهی ازبیل (۱۹۶۱) سفر دور و دراز بدون شب (۱۹۶۲) سمسار (۱۹۶۴) تپه (۱۹۶۵) ماجرای مرکبار (۱۹۶۶) نوارهای آندرسون (۱۹۷۱) تهاجم (۱۹۷۴) جنایت در قطار سریع السیر شرق (۱۹۷۴) و بالاخره دو فیلم «بعد از ظهر نحس» و «سریکو» که بترتیب در سالهای ۷۵ و ۷۶ ساخته است. در مطلب ذیل لومت درباره «بعد از ظهر نحس» و تعدادی دیگر از فیلم هایش حرف زده است.

زیر بنای فیلم. «بعد از ظهر نحس» ساخته «سیدنی لومت» براساس یک ماجرای واقعی است، همانطور که فیلم بعدی او «سریکو» اینطور بود. اتفاقا در هر دو این فیلم ها «آل پاچینو» بازی کرده است. لومت قبل از این دو فیلم، یک فیلم و سترن با اسم (که در تهران نمایش داده شده) و «جنایت در قطار سریع السیر شرق» را ساخته که این آخری توفیقی کسب نکرد، ولی بهرحال نشان دهنده سبکهای متنوع لومت در سینماست. لومت خود درباره «بعد از ظهر نحس» چنین می گوید:

«بعد از ظهر نحس» داستان فوق العاده ای دارد. در سال ۱۹۷۲ سرقتی در یکی از بانکهای نیویورک صورت می گیرد که سارقین وجوه هنگفتی را سرقت می کنند. دومرد که در این زمینه امانتور بودند و قبلا چنین کاری را نکرده بودند، دوازده نفر را به گروگان می گیرند. دلیل این سرقت این بود که یکی از این دو مرد برای بوی فرزندش به پول نیاز داشت تا یک عمل جراحی جنسی درباره او صورت گیرد. او زندگی دوگانه ای داشت: او یک زن و دو بچه داشت. این یک داستان واقعی است. در واقع داستان غم انگیز وحشتناکی است. من فکر می کنم پسرهای باند می ترسیدند دقیقا بخاطر این که نمایانگر یک زندگی هموسکسوال در یک سطح انسانی بود. آنها آدم هائی بودند که موزیک گوش می کردند و کتاب میخواندند. کاراکتر رهبری کننده در «بعد از ظهر نحس» آدمی است بدون هیچگونه مقاصد روشنفکرانه. او عاقبت خود را به نابودی و تباهی سوق میدهد. شریک او در این سرقت،

از این سو

نوعی کسب خیر!

تلفنی با مسعود کیمیائی فیلمساز هوشیار سینمای ایران صحبت میکنیم. پرسیدیم در فیلم آخرت «سنگ آوران» چه کسانی بازی میکنند گفت بهمن مفید و احتمالا فردین...

سوال کردیم سعید راد میگوید برای فیلم کیمیائی ریش گذاشته ام و بسا نقش متفاوتی در فیلم او ظاهر خواهیم شد.

کیمیائی جواب داد: درست است. سعید راد هم هست!

بعد از این خبر، قرار می گذاشتیم با کیمیائی تامصاحبه ای برای هنر ۳۶ داشته باشیم، اما غافل بودیم که او قاصدی بدقول و از مصاحبه گریزان است. بهرحال با اشتیاق منتظر شروع کار تازه کیمیائی هستیم که حتما با سروصدای زیادی توام خواهد بود. در ضمن فرامرز قریبیان دوست صمیمی کیمیائی که با فیلم خاک چهره نمود، در این فیلم بازی ندارد.

فیلم تبلیغاتی

رضامیرلوحی، که با فیلم «تیلی» سروصدای زیادی برانگیخت و بعنوان یک فیلم ساز آگاه قدم بمیدان نهاد، پس از چند تجربه در زمینه فیلمهای تجاری، ترجیح داد که بسان خیلی از فیلمسازان خوب دیگران بساختن فیلم تبلیغاتی روی بیاورد. او میگوید ترجیح میدهم از این طریق امرار معاش کنم. اما دیگر فیلمی که باب سلیقه تهیه کننده باشد نخواهم ساخت.

طاووس عتیقه

میگویند علی حاتمی که این روزها بخاطر نمایش مجدد سریال سلطان صاحبقران اسمش بر سر زبانهاست، علاقه عجیبی به اشیاء عتیقه و قیمتی دارد و هرکس بدقت کاراو برود با اشیاء گرانقیمت قدیمی روبرو میشود. از جمله میگویند حاتمی دو «طاووس» بزرگ دارد که آنها را خشک کرده و در دفتر کارش موجود است. دوستان عتیقه دارند که قیمت این طاووس ها بعلافت بی نظیر بودنشان خیلی زیاد است.

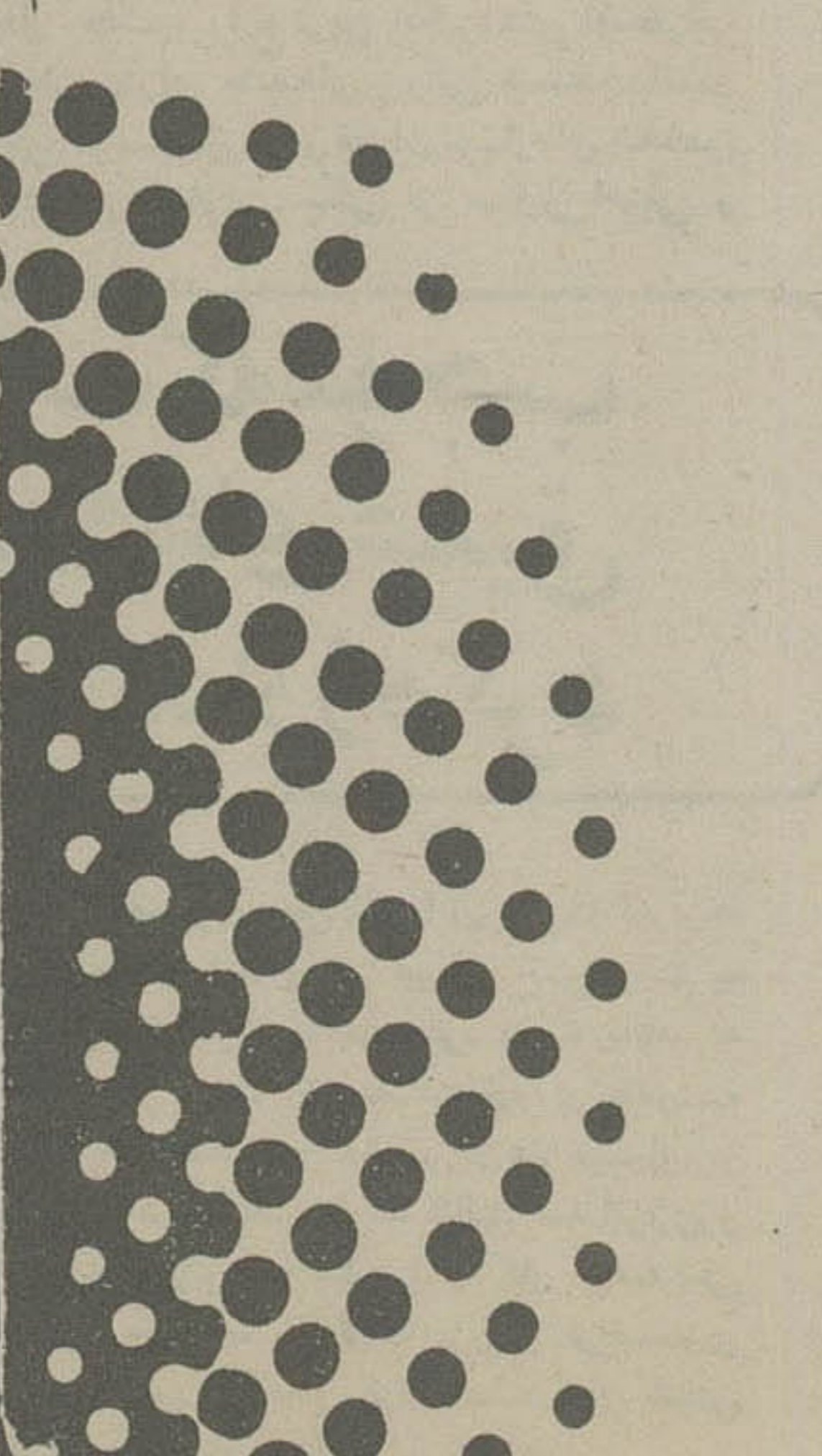
جداز این حاشیه روی دمورد علی حاتمی باید بگوئیم که وی فعلا سرگرم اتمام مراسم فنی فیلم «سوته دلان» میباشد که در آن بهروز وثوقی، جمشید مشایخی، شهره آغداشلو و پرویز فنی زاده بازی دارند. در این فیلم که میگویند مخارج آن بالای میلیون می باشد علی عباسی سرمایه گذاری کرده است.

کارتازه یک فیلمبردار

«نعمت حقیقی» فیلمبرداری که کارش را در سینما با مسعود کیمیائی و فیلم «دانش اکل» شروع کرد و خوش درخشید، این روزها دیگر در سینما چندان فعالیتی ندارد و دوستان خورش را از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان میاورند. اینطور که میگویند نعمت خان پس از تجربه درخشانش در کار فیلمبرداری، حالا به کارگردانی فیلمهای کودکان روی آورده و هیچ بعید بنظر نمیرسد که در فستیوال آینده فیلمهای کودکان هم او را بعنوان یکی از برندگان جوایز اول ببینیم و بشنویم.

« درعین حال گفتن این هم که «سینما نداریم» بی انصافی محض است - کسانی میگویند «سینما نداریم» که از سینما و مسائل آن چیزی نمیدانند، چرا به دهها فیلم خوبی که تهیه شده است و به سینماگران هنرمند کشورمان، فکر نمیکنند؟ و چرا همیشه به جنبه های بدومنی مسائل نگاه میشود؟ شاید مسئله اصلی همین است؟ باید سینمای سالم و سینماگران خوب مامورد تشویق و هرگونه حمایتی که لازم است قرار گیرند و همانطور که گفتم هرگونه مانعی که در برابر کار سینمای فارسی قرار دارد - هرچه زودتر کنار گذاشته شود.»

تمام.



- تنگنا - خاک - بلوچ - دایره مینا - مرثیه - رگبار - داش اکل - نفرین - آرامش در حضور دیگران - غزل - شازده احتجاب - بی تا - درشکه چی... و دهها فیلم خوب و نسبتا خوب دیگر مجموعه کوششهای تأیید شده سینمای ملی ایران را تشکیل میدهند. حالا چرا آقای دکتر بکلی منکر وجود سینمای ایران هستند اینرا بایستی در تفاوت فاحش دوسه فیلمی که ایشان ساخته اند باین کوششهای راستین جستجو کرد. آقای دکتر، اگر بزعم شما سینمایی نیست، خود شما هم با ساختن چند فیلم بی اساس ولگد زدن به هرچه تلاش صادقانه است، در نبودن آن سهمیم هستید. پس چرا قلم خوب و موثرتان را در جهت راه یابی وزنده کردن این سینمایساز نمیگیرید؟!

اینکه سینماگرامروز زبان آزاده و راستگو میخواهد و یا مدعی ورود سوزناک هندی و محصولات ترکی، وبنجل مارک خارجی و سری «کلفت های خوشگل» و غیره میشود، مسئله آنچنان بناحق است که قلم شما اینقدر تیز و بران بر علیه آن بسیج شود؟

آقای دکتر، من از همه صاحب نظران دعوت میکنم که در طی چند نشست، فیلمهای ساخته شده وسیله شمارا که اصلا هویت ندارد، آثاری از سینمای راستین ایران مقایسه کنند - بشرطی که اگر حقانیت این سینما مسلم شد شمارسما اقرار به اشتباه خودتان بکنید و همینطور، کینه اتان را به دوربین فراموش کنید - در غیر اینصورت بنده شخصا از شما پوزش خواهم خواست وشر خودم را از سر این سینما کم خواهم کرد.

در خاتمه قسمتی از آخرین فرمایشات قاطع شهبانوی هنر پرور و آگاه ایران - دریکی از مصاحبه هائی که باایشان صورت گرفته است، تقدیم همه انهایی که سالهای خوب عمرشان را وقف سینمای ملی ایران کرده اند مینامیم و ایمان دارم همین بیانات هوشمندانه برای فرودسرد سینماگران بهترین پاداش است. شهبانوی فرموده اند:

اضطراب:

بیماری مر موز و خطر ناک قرن

س - آیا اضطراب، اصولاً برای انسان بد است؟

ج - لزوماً بد نیست. درست مثل این است که بگوییم: «جان عصبانی می‌شود» بسیار خوب، چه کسی عصبانی نمی‌شود. اما مقصود من این است که جان، خیلی عصبانی می‌شود. این موضوع، دو واژه مهم را در برابر ما قرار می‌دهد - اضطراب بیش از حد، و اضطراب کمتر از حد. مفهوم این هر دو واژه نسبی است، ممکن است برای من کم تر از حد باشد، ولی برای شما بیش از حد باشد. اما کسی که هرگز گرفتار حالت اضطراب نشود، قابل تصور نیست. بیش تر مردان که جاه طلب و افزون خواه هستند و پیوسته کمال هر چیز را خواهند، زندگی شان همراه اضطراب می‌گذرد. آنها نیازمند اضطراب هستند.

اگر لاک پستی را به زور مجبور کنید که مانند یک اسب مسابقه بدود، در واقع شما باعث مرگ او می‌شوید. بنا بر این، این که به انسانی لاک پشت وار بگوییم که او باید برای حصول بر عالی ترین مدارج هر خواست خود، حرکت داشته باشد، بی فایده است. شما نمی‌توانید از یک لاک پشت، توقع دویدن به پای اسب مسابقه را داشته باشید. اما، عکس این موضوع، درست است. اگر شما مانند اسب مسابقه پر توان باشید، و به شما بگویند که در پی تحصیل بیش ترین خواست خود می‌باش، بدیهی است که گرفتار یاسی وحشتناکی می‌شود.

می‌کنند که محرک غده‌های مترشحه در خون می‌شود، و این غده‌ها، ترشحاتی را در خون می‌ریزند که واکنش طبیعی آن، افزایش ضربان قلب و نبض، و افزایش تعرق بدن می‌شود. در چنین حالتی، انسان، حساس تر می‌شود، و گاه بی خوابی کسمل کننده‌یی به وی دست می‌دهد - حتی مدت‌ها پس از آن که عامل اضطراب از بین رفته باشد.

س - رایج ترین انگیزه‌های پیدایی

لحظه شنیدن خبر مرگ یکی از اعضای خانواده‌اش دارد. ما این نوع اضطراب را «اضطراب مطبوع یا سالم» می‌نامیم.

س آیا مردان و زنان، به یک اندازه گرفتار «اضطراب» می‌شوند؟

ج - بله. اما اجازه بدهید اضافه کنم که هر قدر زنان بیش تر به کارهای به اصطلاح مردانه بپردازند، بیشتر تر گرفتار حالت اضطرابی می‌شوند که در مردان پدید می‌آید - حالتی که

دکتر هانس سلی، استاد دانشگاه مونترال، در زمینه پژوهش‌های پزشکی و روانی مربوط به «هیجان و اضطراب» به قدری مجرب و مطالعه کرده است که او را «دکتر اضطراب» می‌نامند. او ۳۳ سال است که در این زمینه پژوهش و بررسی می‌کند، و کتابی نوشته است زیر عنوان «اضطراب بی خطر». او اکنون دست در کار سازمان دادن به «پژوهشگاه بین المللی اضطراب» در مونترال است. آن چه در زیر می‌خوانید،



س - آیا اضطراب بیش از حد، زیان بخش است؟

ج - بله. به طور مثال، ممکن است که مادر زن شما، یا رئیس شما چنان وضعی برای شما پدید آورند که شما پیوسته گرفتار اضطراب باشید. وقتی مردم می‌گویند «چنان بلایی سر من آورده که دارم زخم معده می‌گیرم» یا «آرتروز گردن گرفته‌ام یا به سر دردهای مزمن مبتلا شده‌ام» این عبارات‌ها، فقط حرف و سخن نیست. واقعا هم چنین می‌شود. اضطراب پیوسته، یا طولانی، ممکن است باعث بیماری‌های جدی تری بشود - از جمله بیماری‌های قلبی، فشار خون، عارضه‌های شدید عصبی، مغزی و حمله‌های قلبی.

س - آیا اضطراب از طول عمر می‌کاهد؟

ج - بله. آن چه ما آن را عمر می‌نامیم، چیزی جز باقی مانده زندگی بی اضطراب نیست. در واقع، انواع اضطراب‌ها، موجد عوارضی هستند که عمر را می‌کاهند و سبب زیان‌های مغزی و جسمانی هم می‌شوند.

س - چه گونه می‌توان با اضطراب سر کرد؟

ج - راز این کار در اجتناب از اضطراب نیست، بلکه در این است که همیشه آن کاری را بکنید که دوست دارید، و این کار را بدان گونه بکنید که در توانایی جسمانی و فکری تان باشد. برای بسیاری از مردم، این واقعا موضوع قابل تفکری است که بیاموزند چه گونه باید زندگی بقیه در صفحه ۱۴

اضطراب چیست؟

ج - این انگیزه‌ها در تمدن‌های گوناگون و دوران‌های تاریخی گوناگون، توفیرهایی دارند. در حال حاضر، رایج ترین انگیزه‌های اضطراب در انسان، دارای جنبه‌های روانی هستند - فقدان توانایی به سازگاری، و فقدان معیارهای شاخص اجتماعی و اخلاقی. یکی از مسایل اصلی و

منجر به نارسایی‌های قلبی، زخم معده، و فشار خون می‌شوند.

س - اضطراب، دقیقاً چیست؟

ج - من اضطراب را واکنش خاص بدن در برابر هر خواست یا میل می‌دانم. اضطراب حالتی که در درون انسان پدید می‌آید، نه عاملی که آن حالت را پدید می‌آورد؛ چنان عاملی را

چگونه میتوان با اضطراب که موجب بیماریهای قلبی، سردردهای عمیق و سایر بیماریهاست مبارزه کرد

مشکلات مهم برای جوانان ما این است که آن‌ها در همان نخستین سال‌های جوانی، نمی‌توانند به بیش ترین حد خواست‌های خود دست یابند. به همین سبب است که به آن چه در مدرسه می‌آموزند، اعتقادی ندارند. آن‌ها، بسیار پر انرژی و با حرکت هستند، اما غالباً، همه انرژی و حرکت آن‌ها، در زمینه مناسب، به کار گرفته نمی‌شود. این مساله را ادیب بزرگ فرانسوی «مرتین» چنین تعریف کرده است: «به کشتی بی مقصد، هیچ باد موافقی نمی‌وزد»

«مضطرب کننده» می‌نامیم. به طور مثال، سرما یا گرما، مضطرب کننده‌اند. در وجود انسان، با آن همه دستگاه عصبی پیشرفته و بغرنج که دارد، مضطرب کننده‌ها، بسیار گوناگون و مهم هستند. هر خواست یا میل که در وجود شما سر می‌کشد - خواه خواست مغزتان، یا کبدتان یا عضله‌ها یا استخوان تان باشد - موجب اضطراب می‌شود.

س - به هنگام اضطراب چه روی می‌دهد؟

ج - در میان تمام پستانداران - از جمله انسان - غده‌های مترشحه داخلی هورمونی ایجاد

ترجمه مصاحبه‌یی است بین خبرنگار نشریه آمریکایی «خبرهای آمریکا و گزارش جهان» و این پزشک روان شناس عالی قدر کانادایی

س - دکتر سلی، آیا درست است که در روزگار کنونی، حالت اضطراب خیلی بیشتر از سال‌های گذشته در نزد افراد جامعه وجود دارد؟

ج - مردم امروزی، گاه، زندگی، را با زندگی انسان غارنشین که هیچ نگرانی و دلبهره‌یی در باره سهام بازار یا بمب اتمی نداشت، مقایسه می‌کنند. آن‌ها فراموش می‌کنند که انسان غارنشین هم، از این که مورد حمله خرس واقع نشود یا از فرط گرسنگی بمیرد، سخت نگران و مضطرب بود. بنابراین، چنین نیست که مردم امروزه گرفتار اضطراب بیشتری هستند، بلکه چنین است که آن‌ها فکر می‌کنند، اضطراب بیش تر از آن‌ها را گرفته است.

س - پس، اضطراب یک حالت معمولی است؟

ج - بله، و مهم همین است که مردم این حالت را به درستی درک کنند: نکته گفتنی این است که هرگاه مردم به چیزی نامطبوع گرفتار شوند، به علت آن که کلمه تازه‌یی برای بیان حالت خود نمی‌یابند، آن حالت را «اضطراب» و دلهره می‌نامند. با وجود این، چیزی به نام «اضطراب مطبوع» وجود دارد - مانند حالت برنده مدال المپیک در لحظه پیروزی او. او تمام هورمون‌های اضطراب را در چنین وضعی در وجود خود پنهان دارد، درست همان طور که در

ستاره دنباله دار

از: ژان توسول
نویسنده بلژیکی
ترجمه: محمدرضا کمال هدایت



گفت:

- تقریبا اینقدر

زن ها و «روئل» کفاش که یک پایش از پای دیگرش کوتاه تر بود مشغول بحث درباره اندازه ستاره بودند که روفن گفت.

- بحث بی مورد است چون درازای آن از این جا تا آمریکا است

زن ها از ترس فریاد کشیدند ولی دستفروش پیر که جعبه سبز رنگش را برمیداشت گفت:

- خداحافظ دوستان، من معلوم نیست کی برمیگردم، خداحافظ، برای من دعا کنید.

و بطرف انتهای جاده غبارآلود به راه افتاد. پیرزنی که چانه اش عرق کرده بود و سر عصائی را لای انگشتان لاغرش می فشرد گفت:

- بچه های من، جوان ها امروز خیلی گناه میکنند و این ماها هستیم که باید تقاضا از آنها را پس بدهیم بعد از ظهر آن روز مثل این بود که هوا گرم تر شده است. مردها قدری دیرتر از سرکار خودشان برگشتند و از ترس اینکه مبادا ستاره دنباله دار غافلگیرشان نماید تندتر حرکت میکردند و وقتی به خانه رسیدند یک نفر گفت روزنامه ها هم ورود ستاره را اعلام کرده اند. همه باصدائی آهسته بیخ گوش صحبت میکردند. آکوردئون آهنگ ملایمی را از سرگرفت. ژاکمینه که سعی داشت خونسردی خود را حفظ کند نگاهی به آسمان کرد و گفت:

- هنوز خبری نیست فرزندان من، شب به خیر، بروید بخوابید.

شب بعد «ریگل» که شصت سال از عمرش میگذشت و گاری های معدن را روغن میزد باوجود ناخوشی اسم برای ده نفر از مردان دهکده چنین تعریف میکرد:

- وقتی بچه بودم، یک شب پدر و عمویم از بالای تپه ای که مشرف به شهر بود یک روبان شیری رنگی را که در آسمان تکان میخورد به من نشان دادند و روز بعد معلم مدرسه ما هم نظیر آن را در کتابی به ما نشان داد و گفت این ها در آن طرف دنیا روی سرزمین های یخ زده هستند ولی چون روشنائی آن ها خیلی بالا در آسمان قرار دارد برای این دست که از این جا دیده نمیشود. هیچکس حرفی نمیزد و فقط آکوردئون بود که آهنگ خودش را مرتباً تکرار میکرد ریگل گفت:

- چطور است برویم از معلم مدرسه پرسیم شاید او ستاره دنباله دار دیده باشد.

ژاکمینه گفت:

بدفکری نیست

و بعد سرخود را از اطاق بیرون آورد و پس از اینکه نگاهی به آسمان کرد گفت:

- بیائید بچه ها هنوز خبری نیست

و سپس همگی بسوی خانه آقای «برگاردین» معلم مدرسه براه افتادند. وقتی مقابل زده های خانه او رسیدند معلم مدرسه درحیاط خانه اش روی صندلی راحتی نشسته بود ژاکمینه باصدای بلند گفت:

- شب بخیر آقای برگاردین

او آکوردئون خودش را زمین گذاشت و بدون اینکه از جا بلند شود، جواب آن ها را داد ژاکمینه گفت:

- سنوالی داریم آقای برگاردین

معلم مدرسه عینک خودش را گذاشت، دگمه های جلیقه اش را بست و کنار زده ها آمد و پرسید:

- خوب!

ژاکمینه گفت:

- راجع به ستاره دنباله دار است آقای برگاردین....

او نمیدانست سنوالش را چگونه مطرح کند این بود که با کلماتی بریده گفت:

- یعنی آقا.... یعنی.... خطری هم برای ما دارد معلم مدرسه باعصبانیت فریاد کشید:

- شماها همه حیوان هستید. خیال میکنید ستاره

دنباله دار بفکر شما احق ها است. این یک ستاره ایست که میاید و همانطور که آمده است میرود و هر چقدر که دلش بخواهد روی آسمان برای خودش جادارد و درحالیکه بازوان کوتاهش را تکان میداد توضیحات مفصلی داد که دهائی ها یک کلمه از آن را نفهمیدند ولی بهرحال باروختی که بروی آن ها سنگینی می نمود بمقدار خیلی زیادی شخصیت پیدا کرد. نوای آکوردئون آن ها را در راه بازگشت تا آبنارخانه ریگل همراهی نمود و در آنجا ژاکمینه به مردمانی که جمع شده بودند تا از نظرات آقای برگاردین آگاه شوند گفت:

- ما فهمیدیم که آدم های احمق هستیم! حالا همه بروید خانه هایتان

روز بعد، طرف غروب، کشیش بورگه به دهکده آمد و مردم بتدریج دور او جمع شدند. اما از لرزشی که صورت لاغر و دست های او داشت همه فهمیدند بجای اینکه بتواند آن ها را دلداری دهد خودش احتیاج بیشتری به تقویت روحی دارد.

کشیش بهرکدام از آن ها مدال کوچک مقدسی داد و جمله قبل را تکرار کرد «خودتان را به خدا بسپارید امین» و سپس در نور قرمز رنگ خورشید که دشت را رنگ آمیزی میکرد به راه خود ادامه داد پیرزنی که دوروز بود حرف نزده بود باناله گفت:

- ای خدای من، تکلیف ما چه میشود؟ آخر دنیا رسیده است.

ولی مرد دیگری که خوشبین تر بود گفت:

- کشیش داستان سرائی کرده است، ستاره دنباله دار در کار نیست، اصلا وجود ندارد در این حال بود که ناگهان صدای آکوردئون که آهنگی آشنا می نواخت به یکباره ساکت شد

«الیزابت» دختر جوانی که بهترین رقص دهکده بود پرسید:

- چرا آقای برگاردین دیگر آکوردئون نمی زند؟ همه سکوت کردند و گوش فرا داشتند. ژاکمینه به آستانه انبار رفت و بعد درحالیکه نفسش بند آمده بود برگشت و گفت:

- دوستان ستاره دنباله دار در آسمان است

چند نفر از زن ها درتاریکی انبار فریاد کشیدند. ریگل بیرون رفت و به آسمان نگاه کرد و بعد همگی چند ثانیه ای بدنیاال ستاره گشتند تا اینکه ژاکمینه دنباله سفید رنگی که روی آسمان طرف مشرق میدرخشید به آن ها نشان داد. زن جوان حالش بهم خورد و شوهرش و ژاکمینه بسراغ او رفتند. سایرین دست هایشان را حائل چشم هایشان کردند و بطرف خانه های خود فرار کردند و تمام پنجره ها را با پارچه سفید مسدود نمودند. ستاره دنباله دار مثل شمشیری بزرگ که تیغه آن بسوی بالا باشد در آسمان او بزان بود و آکوردئون والس آهسته ای را می نواخت. کشیش بورگه هر روز برای رفع نیروی اهریمنی دست به دعا برمیداشت و بنابر روایتی دو دهکده پائین تر وبا دیده شده بود. ستاره دنباله دار باتمام قدرت در آسمان میدرخشید و اکنون دنباله وحشتناک آن گوئی نوک درختان و سقف خانه آقای برگاردین را که آهنگ های جدیدی با آکوردئون خودش تمرین میکرد، لمس می نمود. یکی میگفت:

- اگر ستاره دنباله دار به زمین بخورد، هوا آتش میگیرد و همه چیز میسوزد و یا اینکه ما همگی مست میشویم و آنقدر میرقصیم تا بمیریم

عصر روز بعد قبل از اینکه ستاره خودش را نشان بدهد نورقرمز رنگی از طرف مشرق مشاهده شد.

زن ها که به یکباره جرأت پیدا کرده بودند درحیاط خانه ژاکمینه جمع شدند و با صدای بلند دست به دعا برداشتند. صدای آن به آواز سوسک

ها و نوای آکوردئون را تحت الشعاع قرار داده بود. ژاکمینه همسر خود را از سر راهش به کنار زد و گفت:

- باید رفت دید چه خبر است نباید خیلی دور باشد.

و باقادی کشیده به راه افتاد و آنقدر رفت تا در نور قرمز افق نقطه سیاهی شد و از نظر ناپدید گردید مردم که او را با تحسین می نگریستند به همسرش گفتند «خانم شما شوهر دلآوری دارید».

همه سکوت کرده بودند و به ستاره دنباله دار که از پشت درختان بیرون میآمد نگاه میکردند. در این موقع آکوردئون آهنگ والسی را شروع کرد که ناگهان روئل کفاش باوضع خنده داری شروع به رقصیدن کرد. زن ها بلافاصله صلیب کشیدند چون برایشان معلوم شده بود که روئل دیوانه شده است. کفاش می رقصید، دور خودش می چرخید و دست هایش را بهم میزد و سرانجام پس از اینکه نگاهی به حاضرین کرد بسرعت بطرف خانه خود دوید. نور قرمزی که از طرف مشرق دیده میشد کم رنگ شده بود و عاقبت ژاکمینه درحالیکه رنگ به رو نداشت مراجعت کرد و گفت

- خرمی در نزدیکی «موتوب» آتش گرفته بود که خاموش شد اتفاقی نخواهد افتاد بروید بخوابید زن ها مثل شب قبل برای اینکه ستاره دنباله دار را نه ببینند دست های خود را حائل چشم هایشان کردند و به خانه رفتند. روز پنجم وقتی ستاره دنباله دار در آسمان دیده شد و آهنگ آکوردئون آقای برگاردین به گوش رسید روئل کفاش که تا آن لحظه خودش را مخفی کرده بود تفنگی برداشت و به میان راه آمد و درحالیکه انگشت خود را رو به ستاره بلند کرده بود فریاد کشید:

- ای لعنتی، ای ستاره شوم، می توانی گورت را گم کنی؟

مردم که جرأت نمیکردند درخانه های خود را باز کنند، پشت درهای بسته میگفتند

- او دیوانه شده است، وای بر ما، بدبختی بزرگی به ما رو خواهد آورد

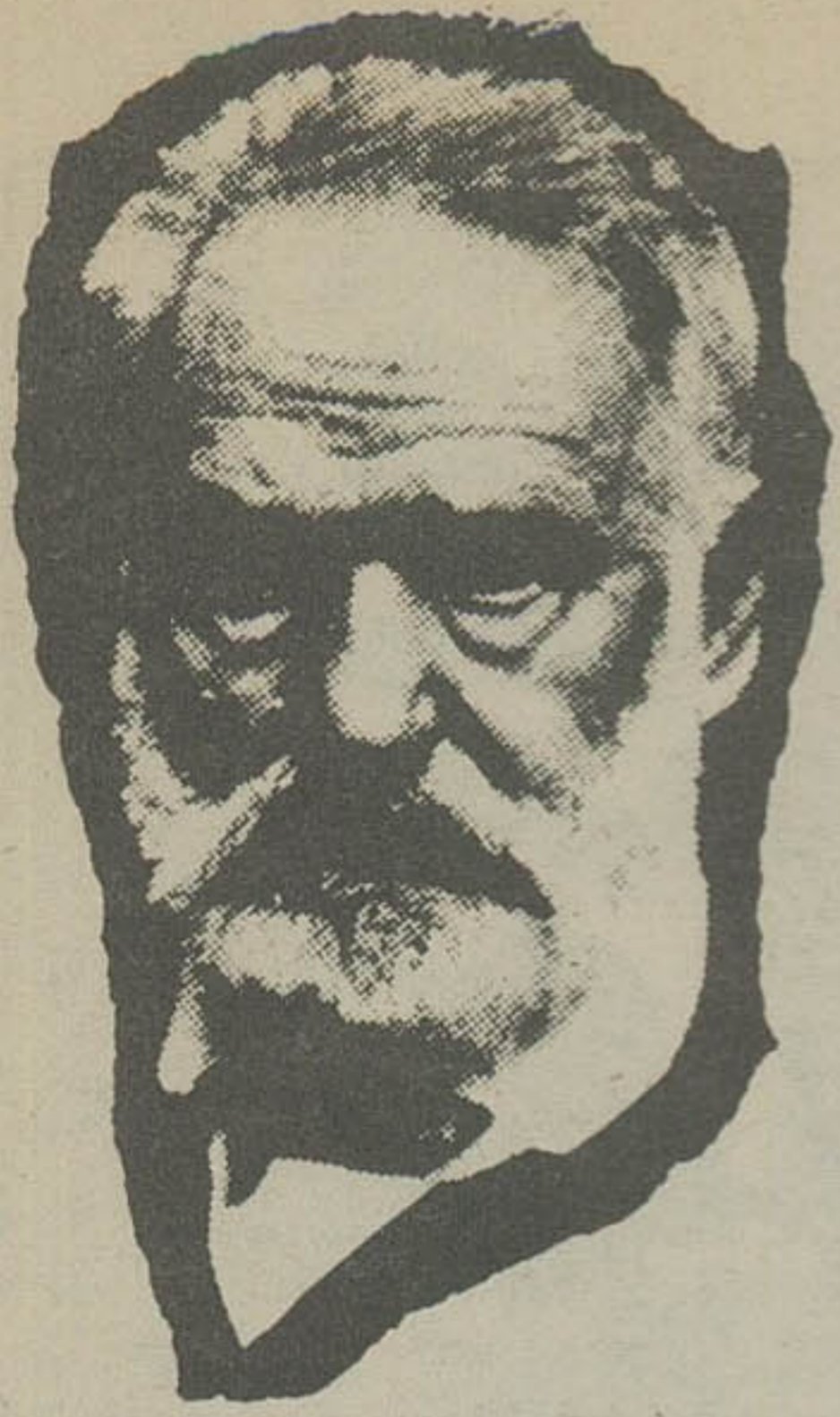
روئل پشت تخته سنگی کمین کرد و همانطور که فریاد میکشید و ناسزا میگفت تیری بسوی ستاره رها کرد و پا بفرار گذاشت.

در تمام خانه های اطراف سنگ ها به این تیراندازی پاسخ دادند. ژاکمینه سراسیمه بیرون آمد و پس از اینکه بازحمت توانست سنگ های خودش را ساکت کند تفنگ روئل را که روی زمین افتاده بود برداشت و بعد از زیر چشم نگاهی به ستاره دنباله دار کرد. مثل این بود که این ستاره شوم، خالق این همه وحشت، روشنائی خود را از دست داده بود.

صبح روز بعد، قبل از طلوع آفتاب ژاکمینه از خواب برخاست و در دهکده ساکت و آرام براه افتاد او از یک خانه به خانه دیگر میرفت و میگفت:

- فرزندان من نترسید، دیگر اتفاقی نمی افتد، ستاره دنباله دار دارد میرود، من خودم دیشب دیدم رنگ از رویش بریده است

این کلمات چنان با اطمینان ادا شد و تا بهنگام شب تکرار گردید که وقتی ستاره دنباله دار ظاهر شد زن ها و مردهای دهکده آمدند و با جسارت تمام به تماشای آن مشغول شدند. غول قدرت خود را از دست داده بود ولی هیچکس نفهمید روئل کفاش به کجا رفته است. بعضی ها میگفتند خودکشی کرده و اکنون جسدش در یکی از راه روهای معدن مس هست. روزین شامیون چند ماه بعد کودکی بدینا آورد که پیش از دوساعت زنده نماند و قابله باصدائی آهسته گفته بود و همان بهتر شد که مرد چون ناقص بدنیا آمده بود»



ویکتور هوگو

تو زیبایی داری، هوش داری، دل و احساس داری و اگر اجتماع مانند طبیعت با تو رفتار کرده بود خیلی بلند پایه میشدی، ولی ازده نباش، اجتماع نمی‌توانست از ملکه‌ای برترت سازد، اما طبیعت ترا الهه‌ای ساخته است. (۱۴) دسامبر

بخواب، ای فرشته زیبایم، من بیدار میمانم و برایت نامه مینویسم.

اه. دلم میخواست همه اندیشه‌های مهر آمیز که درباره تو دارم به پیشانی زیبایت فرو میریخت و خواب ترا پر از رویاهای شیرین و دلغریب میساخت. این بسیار بجا بود که عشق من بر خواب و رویاهای تو لطف و زیبایی افشاند. ای فرشته دلارام آیا این حقیقت دارد که تو پنداشته‌ای من دوست ندارم؟ آیا راستی ممکن است در سر زیبای تو که اکنون باین آرامی روی بالش قرار دارد، چنین اندیشه‌هایی وجود داشته باشد و سبب اندوه و گریستن تو گردد؟ تو میخواهی که من هیچگاه ترک تو نکویم، تو میخواهی که من همواره دوستت بدارم. ژولیت، من از تو سیاستگرارم، دل منم آنچه را دل تو بخواهد میخواست. جز دست تباهاکار پیش آمد بد و ناگوار و سرنوشت شوم هیچ نخواهد توانست ما را از هم جدا کند، بی‌اعتنائی دست کم از طرف من هرگز آغاز نخواهد شد.

تو این نامه کوچک را وقتی از خواب بیدار شدی روی تخت خوابت خواهی دید. و برآیم لبخند میزنی، همینطور نیست؟ من میخواهم لبخندی بزنی که دیدگان زیبایت پس از آنهمه اشک ریختن روشن و درخشان گردد.

بخواب ژولیت من، خواب ببینی که دوستت دارم، خواب ببینی که روی پاهایت افتاده‌ام، خواب ببینی که از آن من هستی، خواب ببینی که من از آن تو هستم. خواب ببینی که من بدون تو نمی‌توانم زندگی کنم، خواب ببینی که بتو میاندیشم، خواب ببینی که برای تو نامه مینویسم.

پس از آنکه بیدار شدی خواهی دید که خوابهایت حقیقت داشته است. من پاهای کوچک و چشمان درشتت را میبوسم، (سه شنبه ساعت ۱۰ شب)

پیش آمد این تاریخ را که ورق دیگری است از زندگانی تازه ما معین کرده است یا بهتر بگویم پیش آمد نیست بلکه خداوند است، همان خداوند مهربانیکه نخواست و نمی‌خواهد چشمان تو بسبب اشک خاموش گردد و روح من در غم و رنج غرق شود، چشمان تو و روح من، زیبایی تو و پندار من، هردو را خداوند ساخته و پرداخته و رستگاری آنها را خواسته است، دریغاً. اگر اکنون از یکدیگر جدا میشدیم همه اینها از میان میرفت.

محبوبه‌ام دوری و جدائی نفس شومی دارد که چراغ عشق و زندگی را خاموش میکند، آیا باور نداری که این جدائی چراغ دیگری را هم گذشته از عشق خاموش میکرد؟ پس بیا زندگانی کنیم و یکدیگر را دوست بداریم، تو زیبا باش، بمن نگاه کن و بخند و بگذار برپاهایت بوسه زنم.

بیا دل را از شادی لبریز کنیم و دیگر از هیچ چیز زندگی نهراسیم، ببین عشق در آقبانوس زمانه چون زورق سبکی نیست که هر دم بازیچه دست امواج شود، بلکه چون

دلریا می‌بینی. ولی مرا نیازی نیست که بخواب روم و چیزهایی از آسمان زیباتر ببینم عشق تو برای من از آسمان دلپذیرتر است. (۱۰ فوریه)

«ژولیت»، این نام زیبا در من جوانه میزند و بیرون از من در شعر میشکند: تو نه تنها دل من هستی، بلکه همه اندیشه من هستی.

اکنون من بکار سرگرم میشوم، در اندیشه فرو میروم، به سرودن شعر می‌پردازم. و تو ای هدف زندگی من، همه کارهای مرا، همه شعرهای مرا، همه اندیشه‌ها و پندارهای مرا پر میکنی.

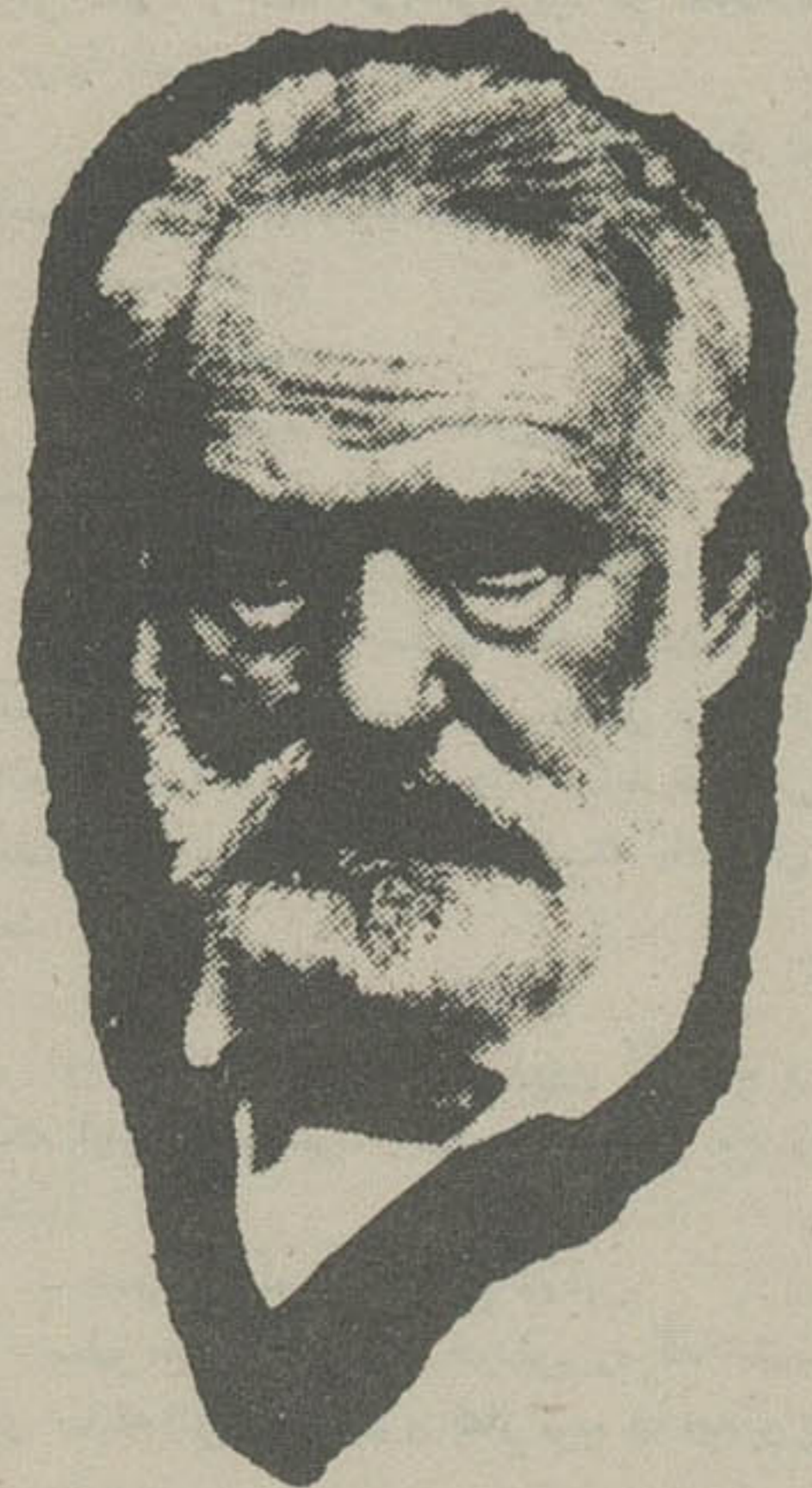
هرچه مرا آرام میکند و به هیجان میآورد، هرچه مرا اندوهگین و پشیمان میسازد، هر چه شبها در کنارم، بهتر از چراغ کارم را روشن میگرداند، هر چه مرا در گردشهای تنهای روزانه دلخوش میدارد، در مطالعه، در اندیشه‌ها و حتی در کارهایم، فکر تست، فکر اینکه تو آنجا هستی، دوستم میداری، چشم براهم هستی و بمن میاندیشی.

به من گفتی که عشق را بتو نشان دادم، تو هم راز طبیعت را من فهماندی و در آغوش طبیعت شکوه و بزرگی و خوبی خداوند را دیدم.

محبوبه‌ام، ببین، تو زنی هستی که پیش از این هرگز مانندت نبوده است و پس از اینهم زنی چون تو نخواهد بود.

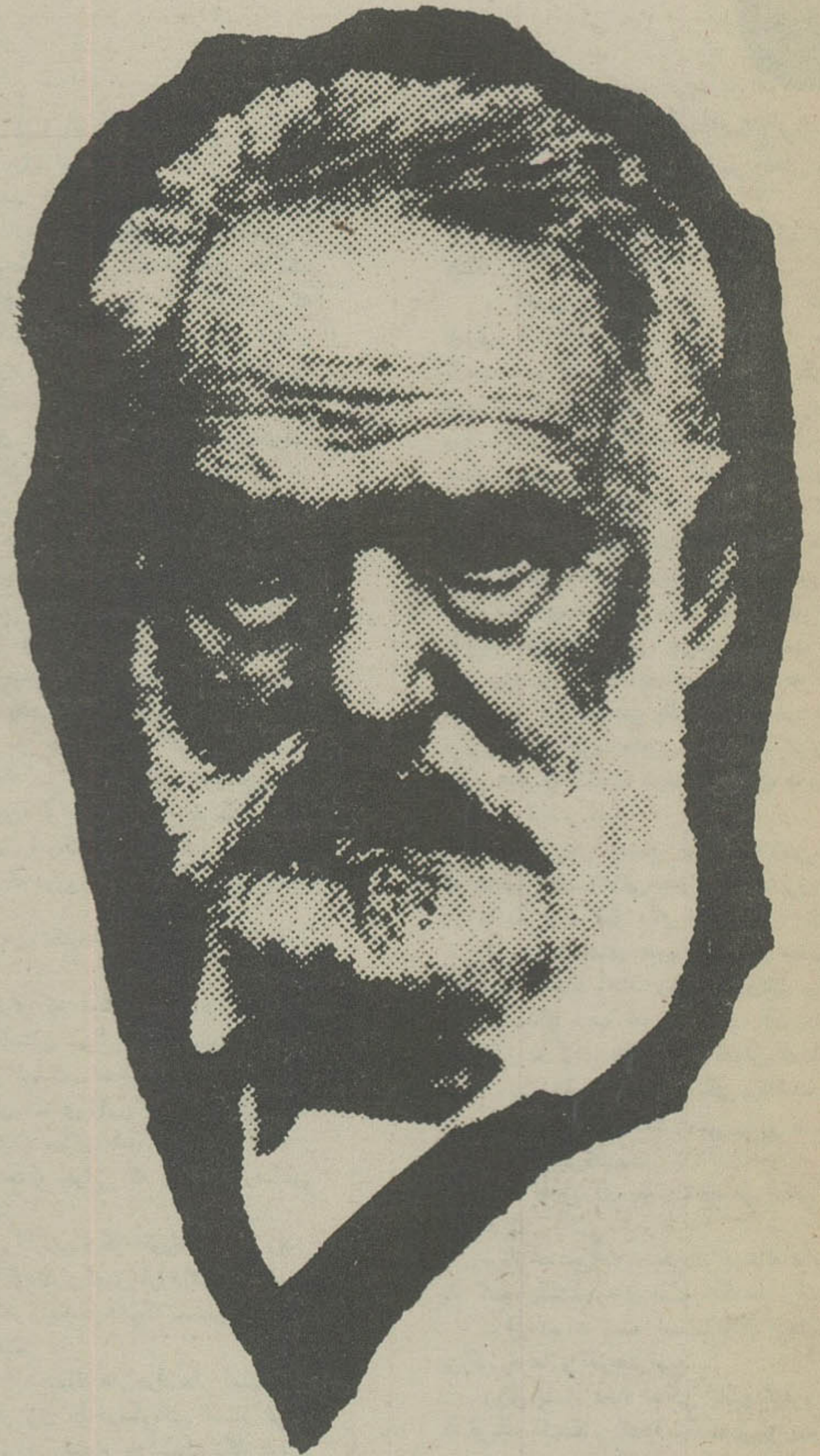
نوازشهای تو مرا به این جهان علاقه‌مند میسازند، و نگاههایت راز آسمان و اسرار خداوند را به من میفهماند. (۳ دسامبر)

من یک لبخند ترا بیش از هر آوازی دوست میدارم. (۴ دسامبر)



من ترا با یک کلمه تعریف میکنم: فرشته‌ای در یک دوزخ (۷ دسامبر)

هنگامیکه تو مرا نگاه میکنی، میخواهم روحم را به اندیشه‌های زیبایتیکه در چشمانت دیده میشود، پر کنم. (۱۰ دسامبر)



«... در این دفترچه روزها، هفته‌ها و ماهها و فصلهای هر سال تغییر میکنند، ولی در قلب من هیچ چیز تغییر نمی‌پذیرد، همواره نام تو، خیال تو، نقش روی تو و دوری و نزدیکی ترا در بر دارند، و در نخستین روز هر سال من در آن مینویسم: ترا دوست دارم، و در آخرین سال در آن می‌نویسم: ترا می‌پرستم...»

«ایا میدانی این دفترچه شبانگاه زیر بالش تو چه میکند؟»

خواب ترا پر از رویاهای دلپذیر میسازد و چون بخواب میروی هر یک از پندارها و اندیشه‌های عاشقانه‌ای که در بردار سبب رویای زیبایی میگرد. اه. همیشه این دفترچه را زیر بالش خود بگذار، هنگام شب گوش فرا دار او به سخن میاید و بتو میگوید: آسوده بخواب تا دوست تو که اکنون دور از تست نیز به آسودگی بخواب رود. آسوده بخواب تا در آرامی شب گل زیبایی تو برای کام گرفتن و لذت روز بشکند و شادابی از سر گیرد، آسوده بخواب تا پرنده روح تو بتواند بال و پر بگشاید و ساعتی چند به آسمان پرواز کند.

ای فرشته تبعید شده. تو بیگمان آسمان را در خوابهایت بسیار تماشائی و

ویکتور هوگو میدانست که «ژولیت دورته» همه دلباختگان ثروتمند خود را بخاطر عشق او ترک گفته و مقداری بدهکار است و از نظر مادی در فشار. بهمین سبب بیشتر کار میکرد تا گذشته از خرج زن و فرزندانش بتواند به محبوبه خویش نیز یاری کند، در نامه‌ای مینویسد:... این پول از آن تست. من آنرا برای تو بدست آورده‌ام، این پول را من از کار اضافه‌ای که در پایان شب انجام داده‌ام برای تو فراهم ساخته‌ام. باید چیزی که از من خواسته‌ای با کار فراهم سازم، بیست بار قلم از دستم بسبب خستگی افتاد، ولی چون برای تو پول لازم بود، قلم را رها نکردم و کار را انجام دادم. من مانند دیگران نیستم که در برابر رنج و سختی از پای در آیم. آنقدر میکوشم و با سرنوشت مبارزه میکنم تا پیروز شوم...»

شبهائیکه ویکتور هوگو بخانه ژولیت دو رونه میرفت آن زن هوشیار دفترچه کوچکی داشت که با حروف طلائی رویش نوشته شده بود: «یاد بود» و وقتی نویسنده زبردست سرحال بود دفترچه را بر میگرفت و اندیشه‌های زیبا و احساس شکوهمندش را بر صفحه‌های آن تصویر میکرد:

جزیره‌ای است که هر اندازه کوچک هم باشد و پیرامونش را خیزابهای بزرگ فرا گیرند، باز نمی‌توانند آن را از جای برکنند و به‌همراه برند.

بیا یکدیگر را دوست بداریم، تا آنزمانکه تو زنده باشی و مرا دوست بدار و برای من دم برآوری، آسمانم روی زمین خواهد بود و صد سال زندگی در بهشت را بیکساعت در آغوش تو بودن خواهم فروخت.

در این جهان که چیز درخشنده اینقدر کمیاب است و همه یک خورشید بیشتر ندارند و من دو خورشید دارم، آری چشمان زیبای ترا دارم که مانند دو خورشید تابنده است

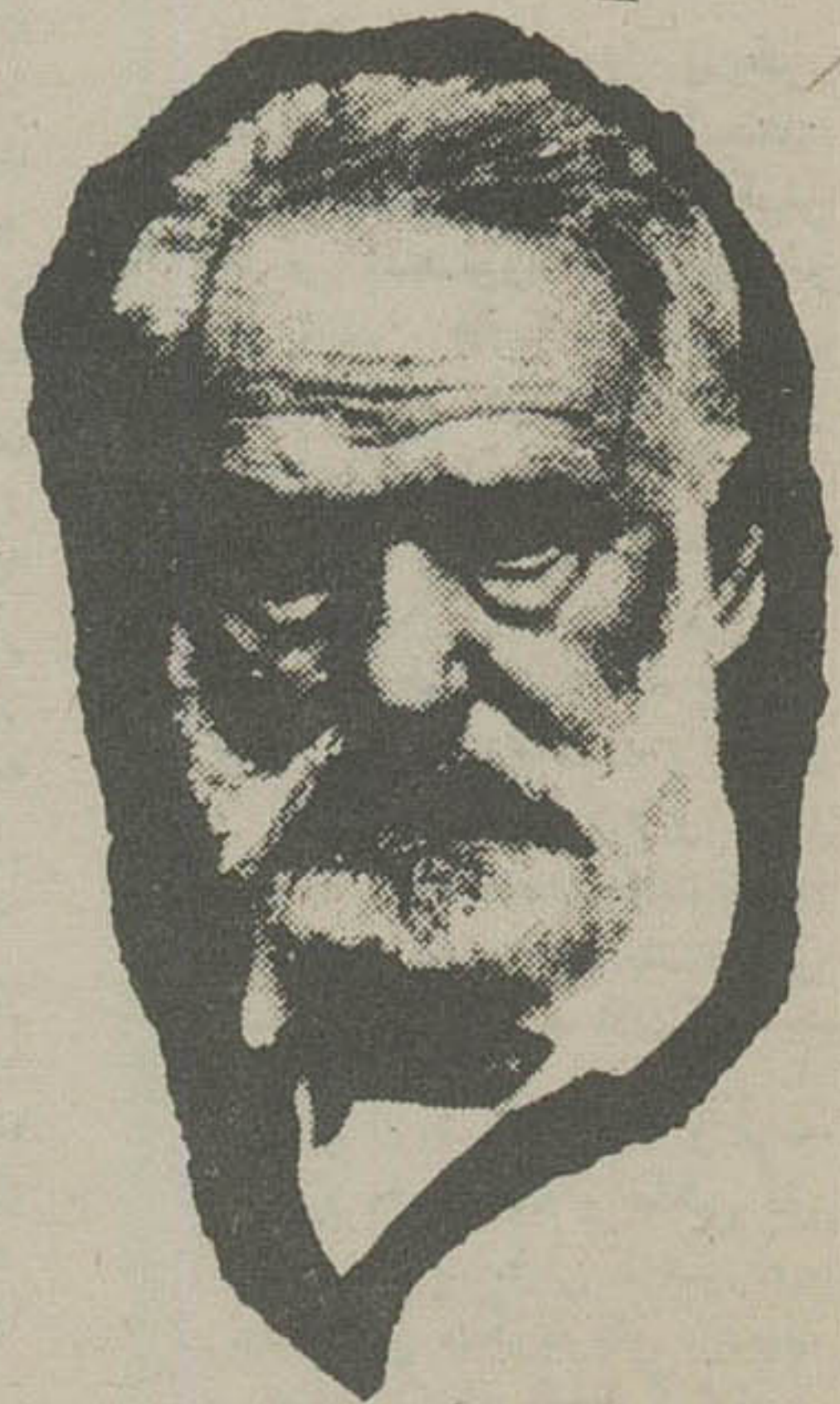
(۳۱ ژانویه نیمه شب)

یار بسیار محبوبم، اکنون که امید دیدارت هر لحظه کم میشود، میخواهم دست کم فردا صبح هنگامیکه از خواب بیدار میشوی سلام گرم مرا دریافت کنی، تو این نامه کوچک را نزدیک ساعت یازده وقتی هنوز روی تخت خوابت هستی دریافت خواهی کرد و امیدوارم نخستین چیزی که با چشمان زیبا و خواب آلود میخوانی این نامه باشد، تو چون نامه را می بینی پنجره‌ات را نیم باز میکنی و پرده را کنار میزنی و احساس میکنی که دلت می‌تپد، وقتی می بینی چقدر دوست میدارم، و از شادی چون گل سرخ خواهی گشت برای آنهام که من تورا در آغوش خواهم گرفت، فکر میکنم از امشب تا فردا شب خیلی غم انگیز خواهد گذشت ولی وقتی دو نفر یکدیگر را دوست میدارند، باید اغلب بامید فردا زندگی کنند، پس بامید فردا، من همانگونه کور کورانه تورا دوست میدارم چهره‌ات را میشناسم. تو کتابی شورانگیز هستی که زیبایی جلد شده باشد، من از تو بسیارمیزانم که اغلب اجازه داشته‌ام این کتاب را بخوانم، سراپایت را میبوسم.

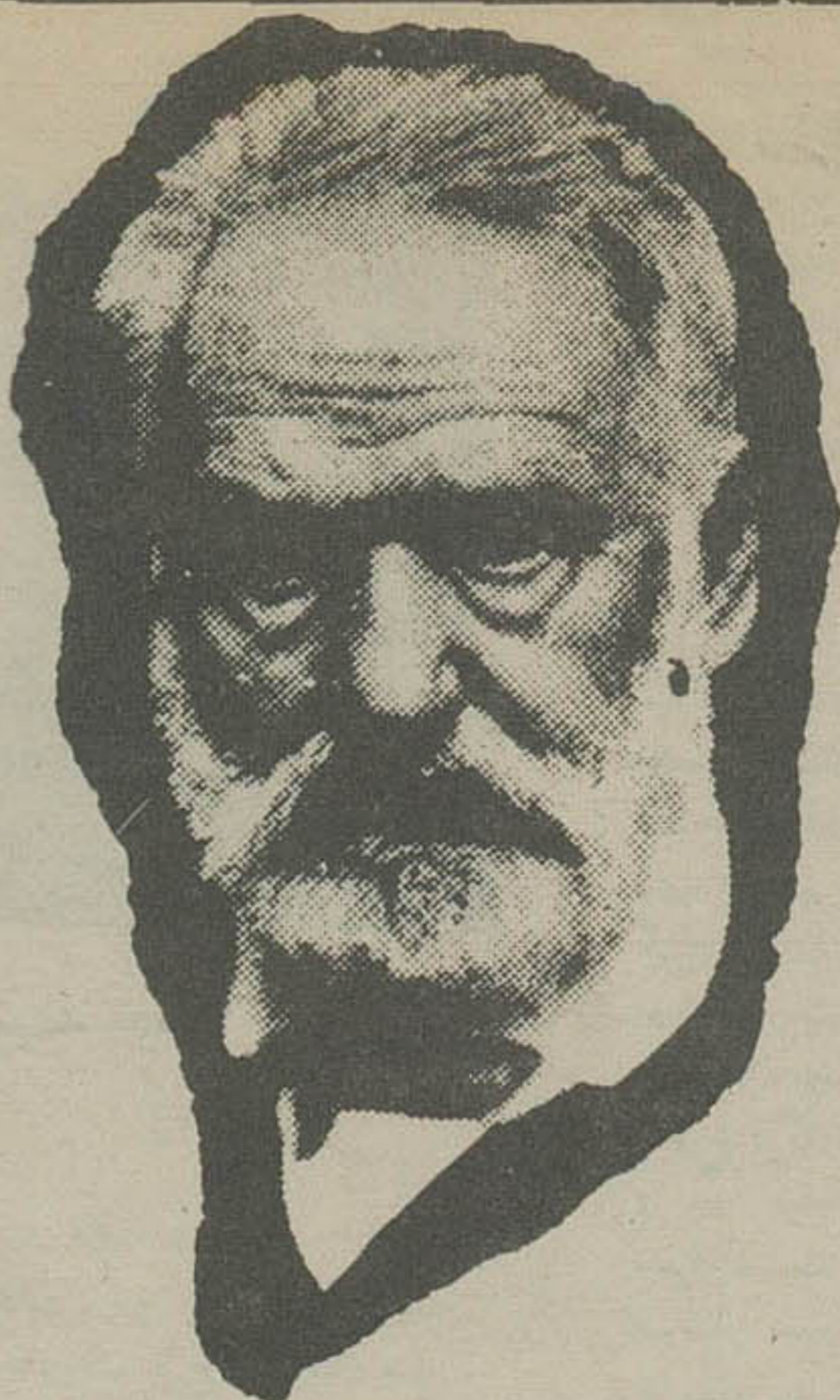
پرنده‌گان فراری

در یک تابستان که ویکتور هوگو بکنار رودخانه «بیه ور» رفت ژولیت دورونه را نیز همراه برد و ۳ ژوئیه ۱۸۳۴ دو پرنده فراری شبی فراموش نشدنی و زیبا را در هتل «اکودوفرانس» واقع در قریه «ژوی» گذراندند و ژولیت دورونه در نامه‌ای که فردای آنروز برای ویکتور هوگو نوشت در حقیقت عشق و پیمان ابدی خود را اعتراف کرد:

«ویکتور بسیار محبوبم من هنوز از خاطره شیرین دیشب سرمست و مسرورم، و بنام معشوقه‌ای که دلش همزبان دل تست و میتواند هرچه نیکبختی و شادی در قلب دارد بدلت ریزد، برایت مینویسم: که دیروز ۳ ژوئیه ۱۸۳۴ در ساعت ده و نیم شب، در هتل «اکودوفرانس» من که ژولیت نام دارم سعادتمندترین و سرفرازترین زن جهان بودم. و اقرار میکنم که تاکنون هیچگاه سعادت را با آن شکوه و درخشندگی و کمال ندیده و احساس



نکرده بودم که ترا آنقدر دوست میدارم و تو آنقدر دوستم میداری. این نامه که درست بصورت اقرار نامه‌ای است حقیقت حال دل مرا آشکار میکند. این عمل امروز من باید برای باز مانده عمرم در جهان بجای ماند، من در این روز و ساعت و دقیقه عهد و پیمان می‌بندم که دلم سرشار از یک عشق باشد و انهم عشق تو



در سرم یک اندیشه باشد و انهم اندیشه تو، ویکتور هزار بوسه که بر این نامه زدم گواهی می‌دهد که زیر این اقرار نامه را امضا کرده‌اند.

ویکتور هوگو نیز بعدها در دیوان شعر «تماشاها»ی خود بیاد روزها و شبهاییکه با معشوقه دلربایش بگوشه‌های خلوت و زیر درختهای انبوه و جنگلهای نیم تاریک و دره‌های سرسبز و خوش آب و هوای «بیور» میگریختند و پنهانی از باده عشق و لذت سرمست میگردیدند و پناهگاهی میجستند تا دور از آغیار و مردم حسود و کینه توز و سخن چین دمی چند بیاسایند، شعری زیبا سرود:

«در بهار، پرستو از پی برجهای کهنه و قدیم ساز میگردد تا دمی دوراز رنج و آزار آدمیان با سودگی بگذراند.

چکارک از پی جنگلهای تاریک و شاخساران سر بهم آورده و درختهای کهنسال و پر شاخ و برگ میگردد تا دور از شهرهای بزرگ و پر غوغا برای خویشتن آشیانه‌ای بسازد و بخوشتی در کنسار بیاساید.

ای یار بسیار محبوبم ما نیز چون پرنده‌گان از پی جانی خلوت و دور افتاده میگردیم. ما هم میخواهیم در کناری دور از آغیار زندگانی کنیم و از باده عشق و شادی سرمست شویم و از شرتنگ چشمان و کینه جوانی آسوده باشیم.

میخواهیم در خیابانهائی گردش کنیم که پنجره خانه هایش بسته باشد و هر دم سری از درپچه بیرون نیاید و با کنجکاوی ما را نگاه نکند.

میخواهیم در چمنزاران و راههائی بگردیم که جز چوپانها و دهقانان ساده و بی آزار کسی مارا نبیند و بجنگلهای نیم تاریک و آرامی پناه ببریم که از آشوب و غوغای شهر سرسام آور اثری در آنجاها نباشد.

آری همانگونه که پرنده‌گان زیبا میکوشند آشیان خود را در جانی خلوت بسازند و از شر آدمیان آسوده باشند، ما نیز میخواهیم بکناری دور افتاده پناهنده شویم و از عشق یکدیگر شیرین کام گردیم.»

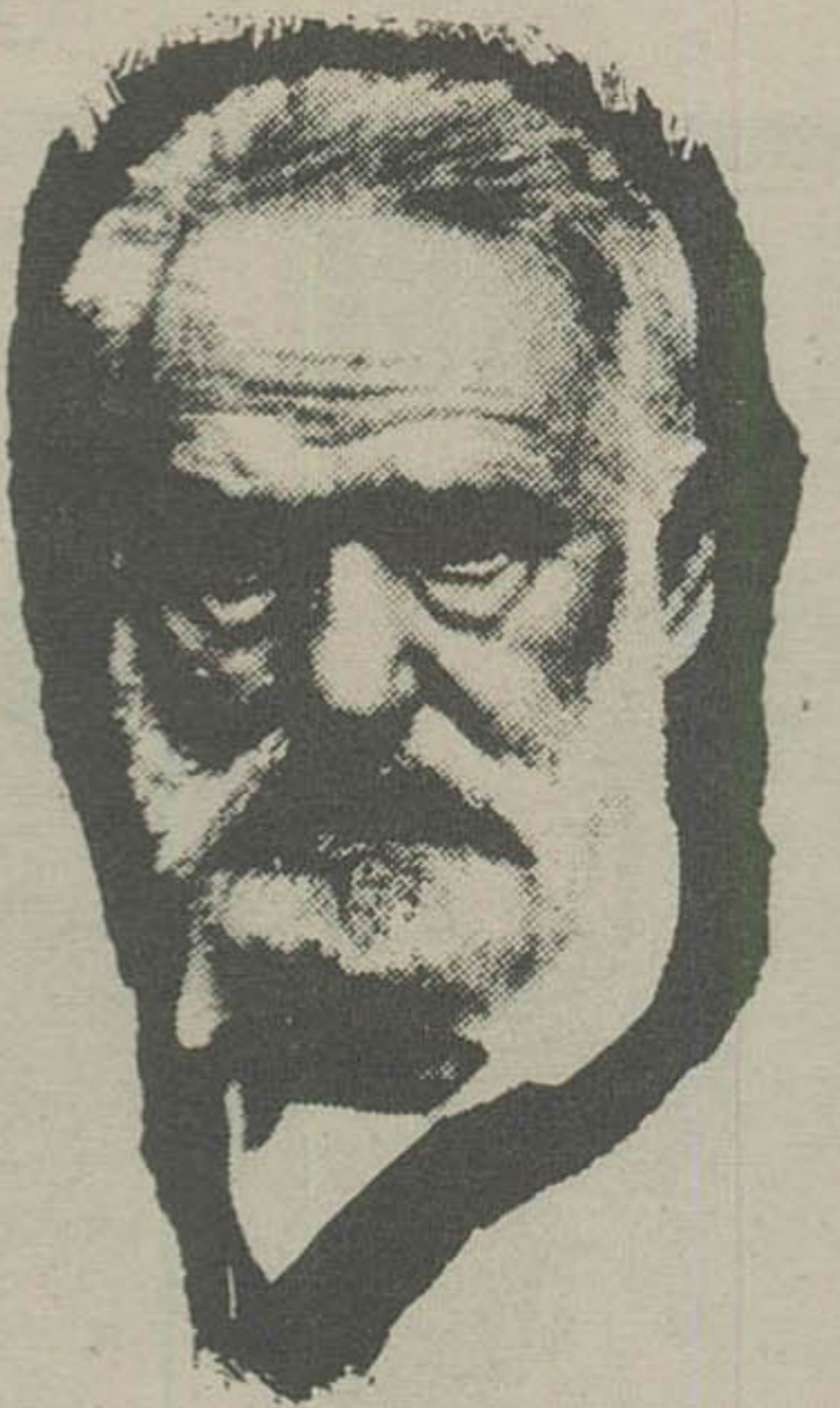
وقتی تابستان پایان یافت و خزان و موسم باد و طوفان و باران آغاز گردید ژولیت دورونه و ویکتور هوگو بیدارهای پنهانی و عاشقانه خویش ادامه دادند. یک روز که طوفان سختی بود و باران میبارید آندو بزی درخت کهنسال بلوط پناه بردند و نویسنده و شاعر زیر دست آنروز را در شاهکار خود تصویر کرد:

« من گل زیبایی را که تو از جلوی اتاقت چیدی و به من دادی میان نامه هایت که آنها نیز گلهای بسیار زیبایی هستند و از باغ دلت چیده‌ای و برایم فرستاده‌ای، نهادم، من گلهای نامه‌ها را بوسیدم، من لبهایم را روی نوشته‌ها و روحم را براندیشه و پندارت گذاردم و اکنون برایت نامه مینویسم. در یکدم من برای خودم و تو کار خواهم کرد. نیمساعت از نیمه شب گذشته است، در این هنگام تو خوابیده‌ای، ولی ای یار بسیار محبوبم، تو در خواب هم مرا دوست میداری، اینطور نیست؟ همانگونه که من در بیداری ترا دوست میدارم.

همواره باید دیروز را بیاد داشته باشم هرگز نباید طوفان هراس انگیز ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۵ را فراموش کنیم، طوفانی که برای ما پراز خاطررات شیرین بود،

باران چون سیل میامد، برگهای درختها نمی‌توانستند از آن جلوگیری کنند و کاری که میکردند دانه‌های باران را با طراوت و سردی بیشتری برسر، فرو میریختند.

رعد در آسمان میگرید، پیراهن نازک تو از باران خیس شده و بدنت چسبیده بود و اندام نیم برهنه‌ات میان، بازوان من قرار داشت. سرت را که میان زانوانم پنهان کرده بودم گاهگاه بلند میکردی و مرا می‌نگریستی و برویم لبخند میدادی، طوفان یکساعت و نیم طول کشید. و در این مدت، جز از عشق خود سخن دیگری نمی‌گفتم، ژولیت تو چقدر دلارانی. من باندازه‌ای ترا دوست میدارم که کلمه‌ای برای نشان دادن عشق خود نمی‌توانم یافت. در آنروز طبیعت آشفته و طوفانی بود ولی دلها می‌در لذت و اسودگی شیرینی غرق گشته بود، امید است آنروز میان روزهای باز مانده عمر ما روزی طلایی و زیبا باشد، من هر روز گمان میکنم ترا بیش از روز پیش دوست دارم، دل و روح و اندیشه و پندارم از تو و عشقت سرشار و سرمست است، بخواب، چند ساعت دیگر ترا خواهم دید. چند ساعت دیگر لبهایت را خواهم بوسید و از چشمانت خواهم پرسید که آیا خوب خوابیده‌اند یا نه؟



اه. چقدر دلم میخواست اکنون نزدیک

تو بودم.

یکشب در کنسار تو بودن از روز درخشانتر است، خوب بخواب، خواب ببین، تو شادی من هستی.

پس از آنکه ویکتور هوگو به پاریس باز گشت برای ژولیت دورونه در خیابان (پارادی) بهشت اپارتمان کوچکی گرفت، در این زمان باز در دفترچه دیگری که مانند دفتر یاد بود قبلی زیبا نبود یاد داشته‌های شاعرانه و لطیف بسیار کرد:

بتاریخ ۸ ژوئیه نیمه شب در این هنگام تو در کنسار نیکبختی و همین برای من بس است، شادی تو شادی من است، وقتی روی زیبای تو به دلم روشنی می‌بخشد دیگر تاریکی زندگی را چه ارزشی است؟ چهره قشنگ تو چون اختر تابنده و لبخندت روشنائی است.

این اختر فروزان ستاره نیکبختی من است، هنگامیکه سر بلند میکنم و با دیدگان از فراز افق، غمهای این جهان خاکی به آسمان می‌نگرم ترا می‌بینم، آری ژولیت، ترا که ستاره نیکبختی من هستی می‌بینم، و در هر جا توهستی نیکبختی منم آنجاست، زیرا ستاره جای دیگری جز آسمان نمی‌تواند باشد.

بتاریخ ۹ ژوئیه ژولیت هنگامیکه تو آواز میخوانی همه ذرات وجودم گوش فرا میدهند و احساس میکنم که خوشوقتم.

عشق من، فرشته‌ام. گذشته از بوسه شیرینت هیچ چیز هستی بخش‌تر از آوازی که از دهانت بیرون میاید، نیست. هرگز فراموش مکن که وقتی این یاد داشته‌ها را فراهم میساختم بدن برهنه و پرستیدنی ترا میان بازوان خویش گرفته بودم و تو شعرهای مرا با اهنگی جان بخش میخواندی، چقدر شعرهای مرا زیبا و دل انگیز میخواندی.

من شعرهائی سروده بودم و تو آنها را بصورت نغمه جلوه‌گر ساختی

بتاریخ ۱۹ ژوئیه نیمساعت از نصف شب گذشته این آخرین شبی است که ما در خیابان «اشی کیه» هستیم، این اتاق را که ما در آن گاهی خیلی سعادتمند و زمانی بسیار بدبخت بوده‌ایم باید جاودانه بیاد داشت باشیم، این اتاق را که من با همه احوال دوست میدارم و سقشش برایم چون آسمان بوده است.

ژولیت من، هیچگاه نباید از این خیابان یا از برابر این در، از زیر این پنجره‌ها بدون احساس عمیق و علاقه فراوان بگذریم.

ما این خانه را پدرود میگوئیم ولی به عشق ابدی خود در آن درود میفرستیم. بتاریخ ۲۰ ژوئیه نیمساعت پس از نصف شب

امروز نخستین روزی بود که من در خانه جدید خود که در خیابان «پارادی» بهشت است با هم گذرانیدیم. اه. ژولیت، نام این خیابان را خوب گذاشته‌اند، زیرا آسمان، در این خیابان، در این خانه، در این اتاق، و در این بستر پیش دیده، جلوه‌گر شده است. در این خان زندگی تازه‌ای آغاز کرده‌ایم.

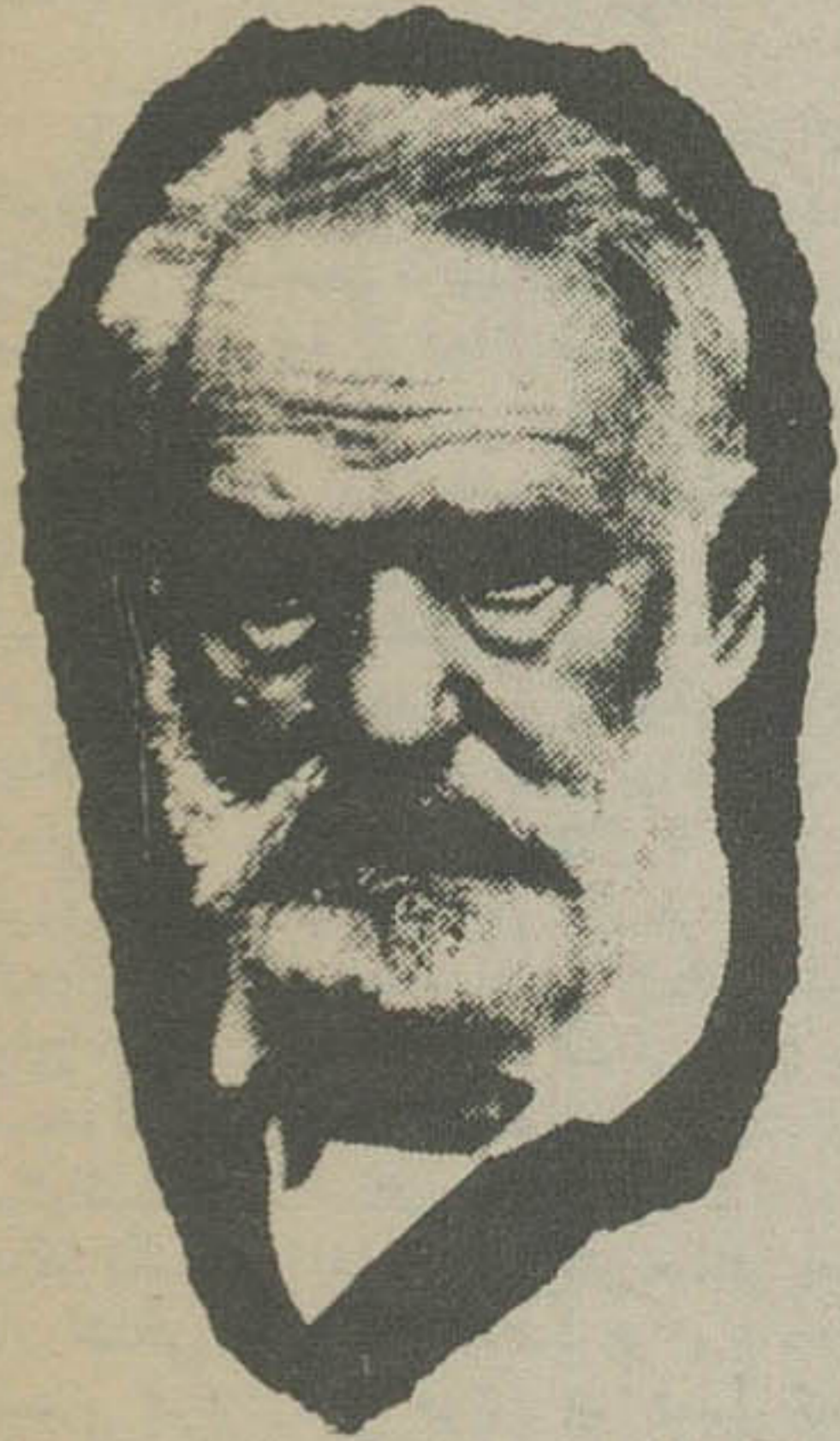
بیا تا این زندگی را با عشق پیشبیر آغاز کنیم، گرچه پیرامون ما خیلی چیزه تغییر کرده‌اند، باید مانند گذشته در عشق و مهربانی و وفاداری و فداکاری پایدار باشیم. من میخواهم مانند گذشته با تو بس برم، با این تفاوت که دیگر کمتر در چشمانت اشک و بیشتر بر لبانت خند باشد، آری باید بر این لبانی که میبوس بیشتر خنده باشد.

ایا میدانی بوسه برای چه خوبست برای اینکه اشکها را پاک و لبها را خندار سازد. پس بروی من بخند.

... ساعت هفت است، زمان هم چور سرونشت ماست، روز طوفانی و مه‌آلود گذشته.

و روزهای زیبا آغاز میگردد. هنگام جدائی آسمان و دریا غم‌انگیز و تاریک بودند، اکنون سرور انگیز و روشن گشته‌اند تا من بروی تو بخندند. ای روح زیبا خدا تر دوست میدارد، ما یکدیگر عهد و پیمان استوار بسته‌ایم. زندگانی، بهم جوش خورد است، باید پس از این همواره بیاد داشته باشیم که چه چیز بهم مدیون هستیم، نمیدانم تو چه بمن مدیونی ولی من میدانم که سعادت خود را بتو مدیونم، اینها را هنگام غروب این روز زیبا مینویسم، اما ژولیت، برای عشق غروبی وجود نخواهد داشت...

فرشته بیگناهم، میخواهم که امروز ک نزد من با اندیشه توسال بیایان رسد و فرد



نزد تو با اندیشه من سال آغاز گردد، میخواهم این نامه اگر فردا من ترا بیدار نکردم بدست رسد و بیدارت کند. میخواهم که این نامه قبل از هر چیز بوسه مرا و در این بوسه همه زندگی مرا برای تو بیاورد.

ژولیت من، در ۱۷ فوریه (پس از چهل و هفت روز) چهار سال است. چهار سال است با هم پیمان عشق و وفاداری بسته‌ایم، چهار سال هم طولانی و هم خیلی کوتاه است. چهار سال ریشه زیبایی است که عشق ما در گذشته دارد. از این ریشه، فرشته من گلها بروی سر زیبایت خواهند روئید و سایه‌ای برای زندگیت که در گذشته بدون پناهگاه بود بوجود خواهد آمد.

بقیه در صفحه ۱۳

داستان تهران



نوشته جعفر شهری

مرشد ادامه میداد:

یا علی، من یک زن لچک
بسر، جلویک فوج مرد کلاه بسر
تراقسم میدهم به ناله های دل
همسر ستمدیده ات زهرا که میان
دردیوار خانه ات فریاد یا علی بلند
نمود، دردمه حاضران این مجلس
راهمین الساعه دوبفرما، جمعیت
- امین.....

یا علی تراقسم میدهم به
فرزند درشکم مادر سقط شده ات
«محسن» هرکس که دودقیقه
باقدهای مردانه اش مرا همراهی
کرده معرکه مرانشکند، پاهایش را
درسرپل صراط ملغزان...

مرشد ادامه میداد:

الهی درد دردمندان دوا -
آمین

«ای کسیکه مرا درانظار
هرکس و ناکس انگشت نما کردی
و یک بچه بی پدر روی دستم
گذاشتی خداوند در دو عالم بی
آبرویت کند و به چکنم چکنم
روزگار گرفتارت سازد....»

خاتون شله

این از معرکه گیرگرماشین
مبداء و اما معرکه گیر گار ماشین
مقصد (شاه عبدالعظیم) دختر
افلیجی بنام خاتون شله بود که
وی هرچند بیان و قدرت معرکه
گیری رقیب تهرانی اش را نداشت
اما در عشق بمراتب از او
پیشروتر بود! خاتون درروزهای
شلوغ درگرماشین معرکه میگرفت
و در ایام عادی به گدائی
میرداخت و همین عایدات
سرشار سبب شده بود که وی به
هرجوان بی پولی دل ببازد، با پول
او را بطرف خود جلب کند، تا
انجا که بین جوانان باب شده بود
که به شوخی یا جدی هرزمان
دچار تنگدستی میشدند، بیکدیگر
توصیه دوستی با خاتون شله را
میکردند!

خیابان علاء الدوله

خیابان علاءالدوله (فردوسی
فعلی) که از شمال غربی میدان
توپخانه گذشته و به فیشراباد
میرسید، از خیابانهای متروکی
بود که تنها وسیله شناسائی و
معروفیت آن وجود سفارتخانه

تفریحگاه ساکنان شرق تهران و
دومی گردشگاه مردم غرب
تهران بود، بخصوص عصرهای
این دوخیابان، با ابهت زلال
جاری درجویها و درختها و
اشجار سرسبز توام با خلوتی و
سکوت اشرافی خود حالتی بی
نهایت فرح انگیز داشت.

خرسواران عین الدوله

اگر خیابان لاله زار و
استانبول محل هرزگی و چشم
چرانی و خودنمایی یا پزدادن و
خود را به رخ دیگران کشیدن
تازه بدوران رسیده ها بود،
خیابان های عین الدوله و
امیریه دوستداران مخصوص
بخود داشت که اغلبشان را
جوجه مشدی های خرسوار،
خوش پک و پز تشکیل میداد.
اگر کسی میخواست بهترین
الاغهای بندری اصیل و بهترین
کره های ورامینی وزیباترین
خرهای دولابی را همراه کلیه
چهارات یک الاغ کامل، تماشا
کند باید عصرها راه خیابان عین
الدوله به پیش گیرد.

الدوله به پیش گیرد.
تجهیزات خرها عبارت بود
از پالان های «رانکی»، پیشانی
بند و دهانه های برنجی و
نقره نی و آشورمه های گل میخ
نقره کوبی شده، زنگ و زنگوله
های ریسه نسی دورگردن و
روپالانی های مخمل و شال و
ترمه و اطلس پرزرق و برق

یابوسواری: تفریح جوانان تهران

مضافا به اینکه دست و پاهای
این چهارپایان را حنابسته و با
جوهرخال خالی کرده و سم های
اناربا رنگ مشکی به

اصطلاح امروز پدیکور
میکردند (۱) و با گردنبندهای
شال کشمیر و منگوله سرگوش
ها و منجوق و خرهمره و
خورچین های مخصوص
قالیچه نی و دهها تجملات دیگر
اناربا به بهترین نحوی آراستند.

راکبین یا خرسوارهای
حرفه نی، خود نیز با قبا، یا لباده
های رنگارنگ ماهوت و مخمل
و کلاههای نمادی گرد و کوتاه
(معروف به نیمچه بختیاری) یا
کلاههای نمادی لبه بلند طاق
گنبدی معروف به (اتابکی) و

شالهای ابریشمی رشمه و ترمه
و گیوه های آجیده و ملکی گل
گیوه زده، با مغزی لاجوردی،
زنجریزدی منگوله دار در دست
و چیق سرورته نقره کوتاه و
کیسه توتون مخمل حاشیه
زربفت و سیخ چیق طلا
درجیب، حاشیه خیابان را از بالا
پناتین و بالعکس طی میکردند.

ناتمام

های انگلیس و روس بود و از
زمانی رفت و آمد دراین خیابان
برقرار گردید، که درتهران نوای
مشروطه خواهی برآمد....

از خلوتی و پرت افتادگی
علاءالدوله، همین بس که گفته
شود، آواخوانهای مبتدی
محلات سنگلج و محله عربها
آب نخود و شبم نخود، خورده و
بقصد تمرین خوشخوانی روانه
علاءالدوله میشدند. از طرفی
قماربازان ولاتهای لاله زار و
استانبول نیز روزها فاصله به
فاصله، گردهم آمده و به قمار
می پرداختند یکی از
رویدادهای جالب علاءالدوله
این بود ضمن تعریض آن دیوار
سفارت انگلیس که از اینبه
مشخص علاءالدوله بوده و از
طرفی مردم، صاحب سفارت را
مالک الرقاب کرده ارض
میدانستند، خراب کردند و این
اقدام تسمه از گروه متردین و
مخالفین خیابان کشی، یا
تعریض خیابانها کشید

خیابان امیریه،

خیابان عین الدوله

خیابانهای عین الدوله و
امیریه، دو خیابان پرآب و
درختی بودند، که ازجمله
محلات اشراف نشین تهران
بحساب می آمدند، اولی

حاجت حاجتمندان روا -
آمین

قرض قرضمندان ادا - آمین
دستتوبکش به چهره ات
بگویم رضی علی...

حالا من ازسمت راست خودم
دوران میزنم خدایا هرکس داشت
و دست درجیب کرد، دست
دهنده اش راتازنده است زیر
دست نکن، هرکس نداشت و
ندادبحق بدن پاره پاره هیچده
ساله حسین بهش بده و خجالتش
نده والی اخر....

باری همین مرشد که
دردعاهایش میگفت:
«خدایا به درد بی درمان گرفتارت
نکن» خوددر آخرگرفتار درد بی
درمان عاشقی گردید دل
درگرو عشق جوانی به نام «حسین
گدا» گذاشت و تمامی وجود و
اندوخته و عواید روز مره اش را
در اختیار او گذاشت، لکن تنها
ثمره ای که از این عشق بی فرجام
روی دستش ماند، فرزند دختری
بود که جوانک از قبول کودک
خودداری کرد و متواری شد و
مرشد ماده انگشت نمای خاص و
عام گردید و چون دیگر توانست
به معرکه گیری ادامه دهد کارش
به قهوه خانه خوانی و معرکه
گیری در اطراف قبرستانها کشید.
لحن دعاها و نفرین هایش حالتی
شیون گنانه بخود گرفت و در
اواخر هر مجلس میگفت:

مسافران «طنابی» در اتومبیلهای «لاری»!



عکس اولین اتومبیل که بایران راه شده

هر مسافر تا قم با سواری ۵ تومان و با ماشین
سیمی «لاری» ۳ تومان بابت کرایه در یافت
میکردند و چنین در آمد سر شاری باعث میشد
در اندک مدتی صاحب اتومبیل به ثروتی باور
نکردنی دست یابد.
مشخصات اتومبیلها:

اطاق سواریها به شکل کالسکه یا درشکه
بود، بالاستیکی توپر، فرمانی ضخیم، با چهار پره
چوبی و دو چرخ یدکی، که بر گلگیرهای جلو
نزدیک رکاب جای میگرفت. کلیه اتومبیلها
اولا گیربکس نداشت و به سیستم موتورهای
گازی کار میکرد ثابا بعلت نداشتن باطری و
دینام چراغهایشان نوعی فانوس بود و همانند
چراغهای گازی سابق با کبریت روشن میشد،
بوق آنها مثل بوق دوچرخه و کالسکه بادی بود.
ترمزها بوسیله اهرم و فشار پا کار میکرد و
قدرت آن بستگی به قدرت پای راننده داشت.
ضمنا نداشتن باطری، در نتیجه استارت هم،
بوسیله هندل زدن جبران میشد. از تشریح بیشتر
اتومبیلها بگذریم و اضافه کنیم که شاید
عجایب هفتگانه هم قادر نبود زن و مرد و کودک
را از دیدن یک اتومبیل آنهمه به شگفتی و
حیرت در آورد چه این پدیده، بدون خوردن کاه
و جو یا به کمک اسب و قاطر، خود بخود حرکت
میکرد و چنین موردی برای خلق اله بفرنج بود.
از همان عهد، رانندگان جادو سازان و معجزه
گرانی که میتوانستند با یک اشاره هیولانی را
به سرعت باد بفرستند در آورد و از کوه و تپه و
ماهور بگذرند، بشمار میامدند. باری این طبقه
بطور فوق العاده نیروی ستایش همگان
قرار میگرفتند مورد احترام هر کاسب و تاجر
بودند و از هر صنف دیگر آقامنش تر و دست و
دل بازتر بحساب میامدند. افتخار هر صاحب
قهوه خانه یا رستوران این بود که یک شوفر پا
بدرون مغازه اش بگذارد و از آرزوهای اغلب
پدر و مادرهای دختر دار، پیدا کردن یک داماد
راننده بود، اما متأسفانه بعلت وقایعی که بعدها
بوسیله عده نی از این صنف بوجود آمد، این
قرب و منزلت کم کم جای خود را به بدبینی و
اکراه داد....

در دنباله مطلب وارد شدن اتومبیل به
خیابانهای تهران نکات خواندنی و جالبی در باره
وضع مسافران، و رانندگان و خصوصیات
اتومبیل های آن عهد، از قلم افتاده بود که در این
شماره بنظر خوانندگان ارجمند میرسد:

با وارد شدن اتومبیل به خیابانهای تهران،
کم کم چاروادارها و گاریچی ها جای خود را به
رانندگان و صاحبان موسسات حمل و نقل بار و
مسافر دادند، اما از لحاظ مسافران معطلی و
سرگردانی بقوت خود باقی بود چه بسا روزها که
مسافر صبح در گاراژ حضور مییافت و شبانگاه
با اتومبیل مسافربری از گاراژ خارج می شد. یا
اینکه اصولا بعلت تکمیل نشدن مسافر، حرکت
اتومبیل به روز بعد موکول میگردد. جالب
اینکه در آخرین لحظات نیز به بهانه اینکه آقای
شوفر هنوز نیامده عده نی دلالت با داد زدن قم
فوری، کاشان فوری.... دو سه نفر مسافر پیدا
کرده و هیزم وار به ضرب زور داخل اتومبیل
جای میدادند. این وضع حرکت از گاراژ بود و
مسلمانا رسیدن به مقصد هم اوضاع بهتر از این
نمیتوانست باشد مسافر در بین راه قدم به قدم،
شاهد نگذاشتن ماشین و گرفتن مسافر جدید و
بار اضافی بود و اجبار داشت هر نوع تحکم و
دستور شوفر را بی چون و چرا تحمل کند. در
عوض، کامیونهای بارکش در بین راه رفته رفته
سبک میشدند، چون بار تحویلی در هر مکان و
منزل یک مقدارش بفروش میرسید بهانه هم این
بود که راهزن راه بر اتومبیل بسته و محمولات
انرا سرقت کرده است!

در هر حال گر چه مسافر و صاحب بار در
آن ایام جز زحمت و خسارت خیری از این
مصنوع نو ظهور، یعنی اتومبیل نمیدیدند،
بجایش چارواداران و گاریچی های سابق که
تغییر وضع داده و اتومبیل دار شده بودند،
کیابینایی داشتند نگفتنی....

مثلا «حسین مهتر»، لقب داش آقای جلالی و
«اسداله سورچی» عنوان «اسداله خان والا پور»
یافته بود، چون در زمانیکه کل بهای اتومبیل،
در حدود پانصد تومان آنهم نقدو اقساط بود، از

خواب‌شناسی، خودشناسی



شود، اما هریک از این اشخاص، هنگامی که به خواب میروند، وضع خوابیدن‌شان تغییر میکند و به صورتی در میآید که معرف زندگی روزمره آن هاست.

در هر حال، به هشت نوع کلی ممکن است در خواب باشید: البته، فکر نکنید که این یا آن وضع، بهتر از آن یا این وضع است. باید توجه داشته باشید: «این که ما در چه وضعی میخوابیم، فقط بازتابی کلی از زندگی ما در بیداری است از شادی و از اندوه‌های ما، از عشق‌ها و از ترس‌های ما.

کنید که وقتی صبح هنگام از خواب برمیخیزید، وضع خوابیدن‌تان را به خاطر بسپارید. اگر چه انسان ممکن است در جریان شب، چندین و چند گونه بخوابد، اما بیش‌تر از گونه‌ها، زمان کوتاهی دوام دارد، و حالتی است گذرا. به طرز مثال، وقتی که شخص به دشواری میتواند در وضعی به خواب برود که عادت اوست، ممکن است به وضعی بخوابد که احساس امنیت بیشتری کند یا برفضای تخت خواب مسلط‌تر باشد. یا ممکن است شخص در ابتدای ورود به تخت خواب، به پشت بخوابد و کاملاً ولو

به بدن‌مان می‌چسبانیم، هریکی از این وضع‌های خاص داستانی از زندگی ما را باز میگویند، این که نسبت به خودمان چه احساسی داریم، و درباره دنیای بیداری، و مردمی که در آن زندگی میکنند، چه گونه می‌اندیشیم. چه گونه میتوان از وضع خوابیدن، پی به احساس انسان برد در آن هنگام که تازه تخت خواب میروید، بسیار ساده است که وضع خوابیدن‌تان را مشخص کنید هم چنین، اگر شب هنگام از خواب برخیزید، از وضع خوابیدن‌تان آگاه میشوید. سرانجام، سعی

هنگامی که از جهان بیداری به جهان خواب میرویم، از یک نوع زندگی، به نوع دیگری از زندگی جا به جا میشویم. اما آن بدن که در تاریکی سیر میکند، فقط «یک بدن» نیست، بلکه «بدن خود ماست، که همیشه بدن شکلی در میآید که با شیوه زندگی ما، در بیداری، هماهنگ است. در واقع، ما همان گونه میخوابیم که زندگی میکنیم. ممکن است روی شکم، به پهلو، یا به پشت بخوابیم، ممکن است پاهای خود را از هم باز کنیم یا به کلی، تنگ هم بگذاریم یا تا کنیم، دستهای مان را باز میکنیم یا آنها را



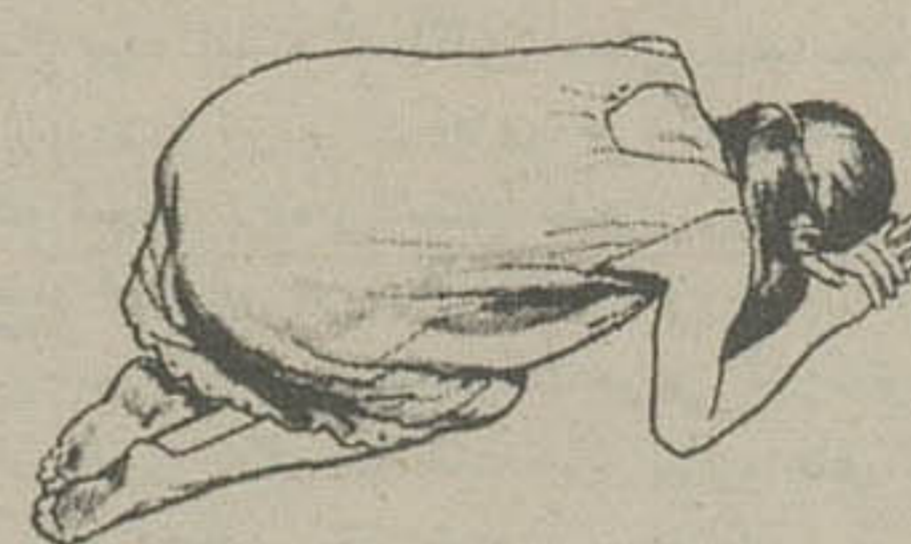
خواستار حمایت (۱)

این گونه خوابیدن، رایج‌ترین نوع خوابیدن است، و آنها که با چنین وضعی میخوابند، نسبت به جهان و زندگی احساس هماهنگی میکنند، آنها، معمولاً مردمی متعادل و با حساس‌تأمین و ندارند آنها، نیز خواستار حمایت در برابر آینده نامطمئن هستند، در این وضع، ممکن است بی آنکه شکل خوابیدن تغییر کند، از این پهلو به آن پهلو شد. چنین تغییری، نشانه راحت‌طلبی و احساس اطمینان بیشتر است.



احساس اطمینان (۲)

این وضع خوابیدن که در میان بچه‌ها رایج است، در نزد بزرگ سالان هم ناشناخته نیست: شخص، مانند مجسمه ابوالهول زانوهایش را زیر بدنش میگذارد، و سرش را روی مچ دست‌هایش میگذارد، و با تکیه به آرنجش به خواب می‌رود. بزرگ سالانی که بدین وضع میخوابند، مردم بدخوابی هستند که میخواهند هرچه زودتر به دنیای بیداری بازگردند تا مبارزه خود را علیه زندگی روزانه‌شان ادامه دهند.



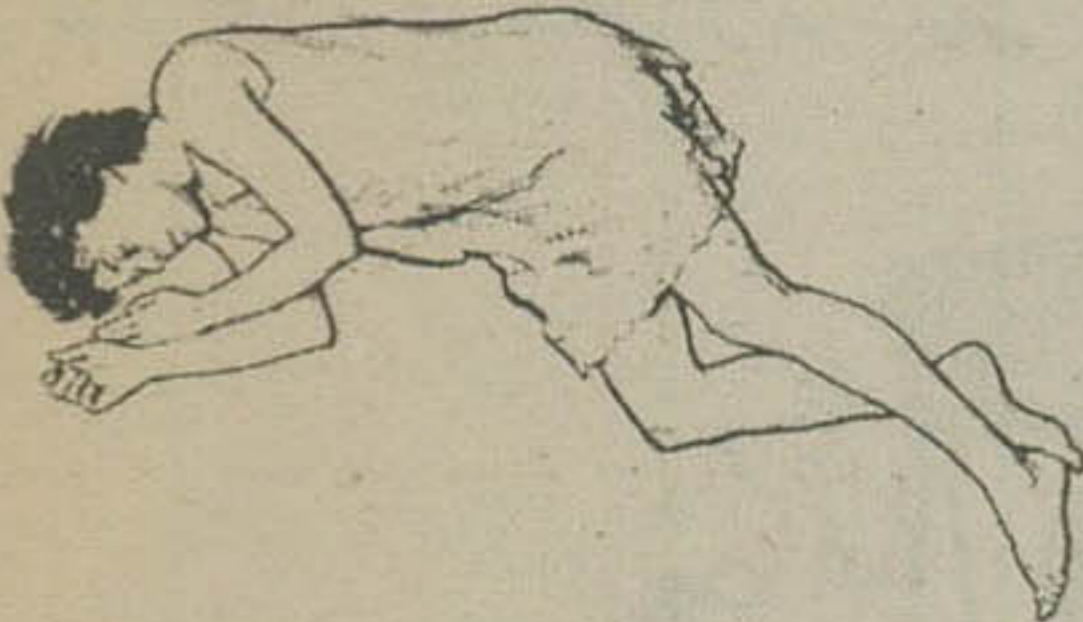
ابوالهولی (۳)

این وضع خوابیدن که در میان بچه‌ها رایج است، در نزد بزرگ سالان هم ناشناخته نیست: شخص، مانند مجسمه ابوالهول زانوهایش را زیر بدنش میگذارد، و سرش را روی مچ دست‌هایش میگذارد، و با تکیه به آرنجش به خواب می‌رود. بزرگ سالانی که بدین وضع میخوابند، مردم بدخوابی هستند که میخواهند هرچه زودتر به دنیای بیداری بازگردند تا مبارزه خود را علیه زندگی روزانه‌شان ادامه دهند.



فرمانروایان (۴)

یک ضرب المثل قدیمی میگوید: «فرمانروایان به پشت میخوابند، خردمندان به پهلو، و داراییان به روی شکم» آنها، که در چنین وضعی میخوابند - کاملاً به پشت و کاملاً راحت - معمولاً خود را در خواب و بیداری فرمانروا احساس میکنند. چنین اشخاصی معمولاً مانند کودکان مایلند که مورد توجه همگان یا همه اطرافیان قرار گیرند، آنها احساس تأمین و اطمینان کامل دارند، به خود متکی و دارای قدرت معنوی هستند اینان خواب باشند یا بیدار، در هر حال نسبت به همه چیز خوش بین هستند، و هر چیز بگیرند یا ببخشند، مایه شادی آن هاست.



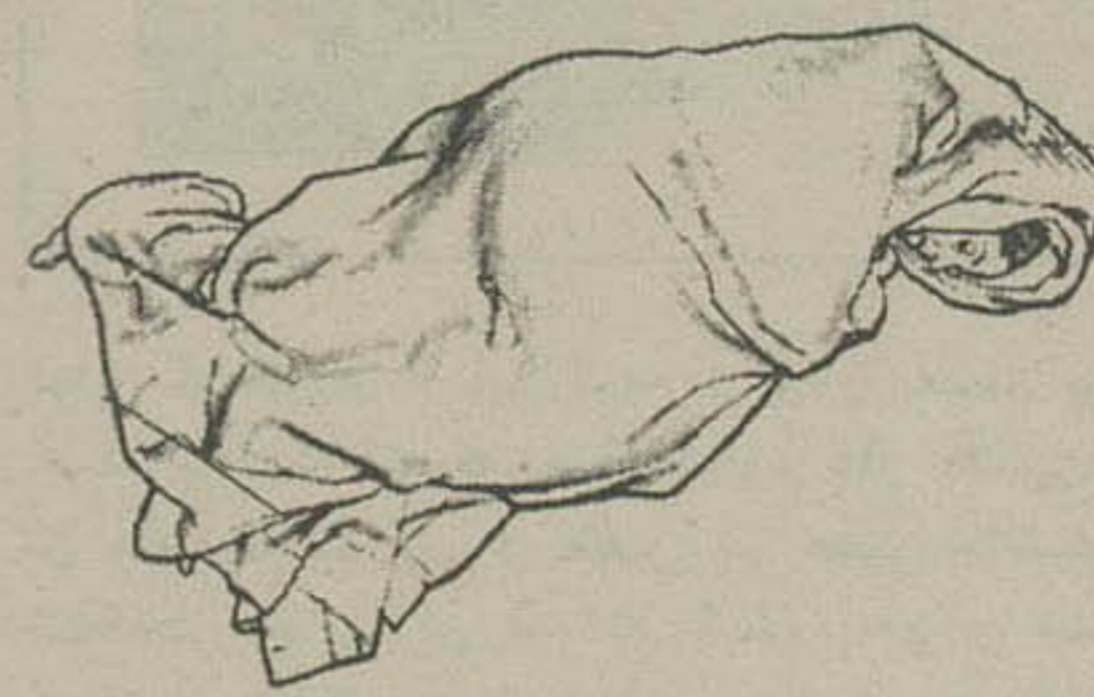
زنجیری (۵)

در این وضع خوابیدن، یعنی که یک پا درست روی پای دیگر، و یک دست درست روی دست دیگر، به طوری که زانوها و آرنج‌ها اندکی خم شود، و تمام بدن به پهلو باشد، نشانه آن است که شخص در زندگی خود، تا حد قابل ملاحظه راحت و متعادل است این گونه مردم، در زندگی روزمره‌شان هم مانند زمانی که در خواب هستند، مایلند، مردم دیگر، روابطی متقابل و متعادل داشته باشند، و هرچه ممکن است به آن چه مردم از آنها انتظار دارند، شبیه‌تر باشند.



دست و پا روی هم (۶)

وضع قرار گرفتن پاهای ما، هنگام خواب، به ما میگوید که در زندگی مان چه گونه‌ایم به طرز مثال، اشخاصی که از یک چیز نامعلوم در هراس هستند، غالباً یک یا هر دو پای خود را، زیر تشک قلاب میکنند. دیگران که نیازمند یک راه گریز آزاد در زندگی هستند، ممکن است که پاهای خود را بریک سوی تخت خواب آویزان کنند. آنها که پاهای خود را روی هم می‌اندازند و دستهای خود را روی هم می‌گذارند اشخاصی هستند که دارای نگرانی‌هایی هستند، و نمیتوانند تحرکی به سوی پیش داشته باشند، و غالباً در ارتباط‌های شخصی خود، گرفتار دشواری‌هایی میشوند.



لفاف پیچ (۷)

اشخاصی که خود را کاملاً «لفاف پیچ» میکنند، تا شب هنگام خود را از نظرها پنهان بدارند، در واقع، جلوه‌ی از ترس خود را آشکار میکنند. آنها از مقابله با زندگی می‌هراسند - و به طرز مثال در زندگی روزمره‌شان، اگر، ضیافتی بروند، سعی میکنند که در گوشه‌ی از اتاق، ساکت و آرام بمانند.

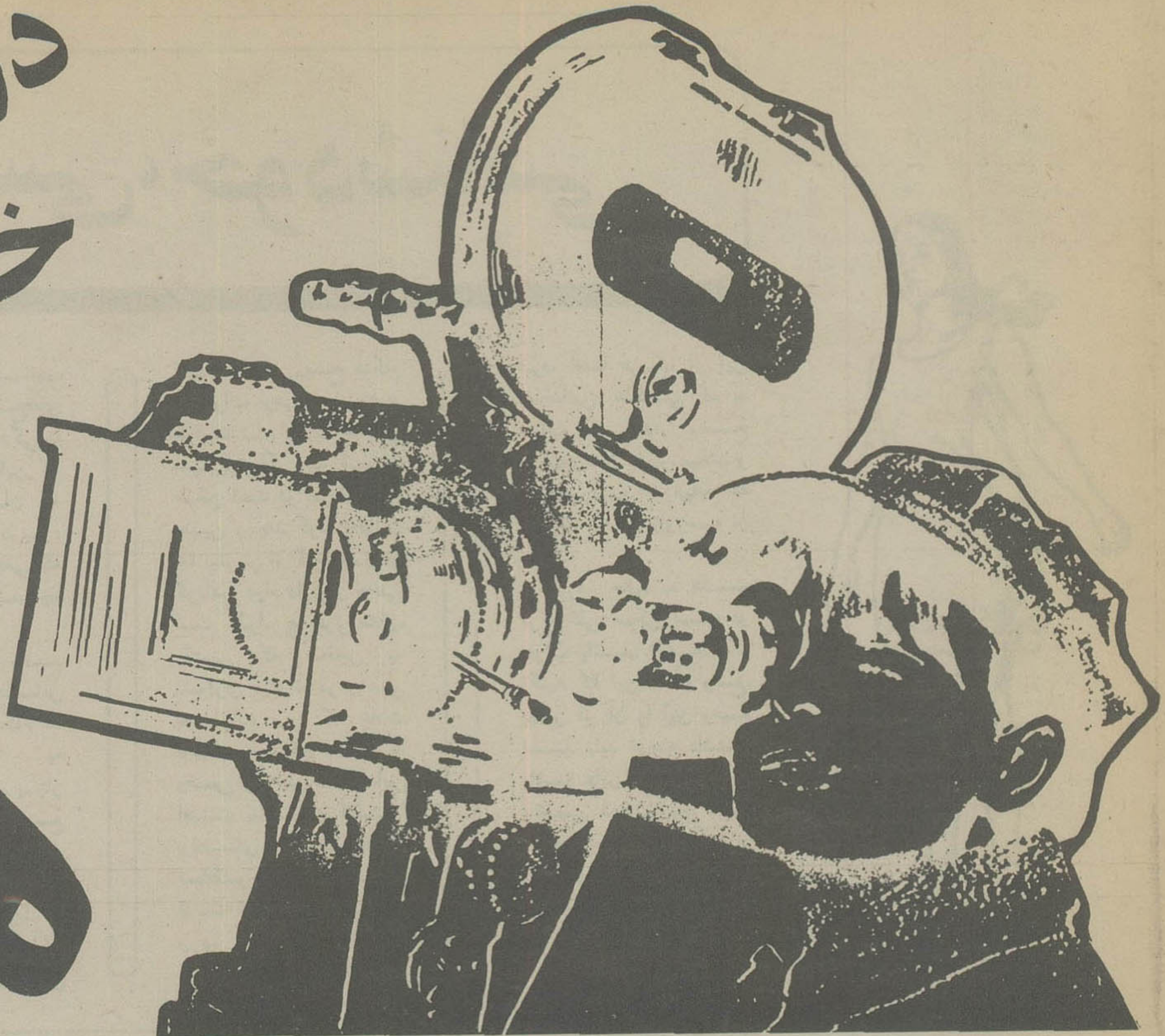


مسلط و کنجکاو (۸)

اشخاصی که دمر میخوابند و سعی میکنند که تمام تخت خواب را در اختیار داشته باشند، در واقع مردمانی هستند که بر خود مسلط هستند، و سعی دارند که از هر واقعه غیر مترقبه‌ی خود را در امان نگه دارند. این گونه اشخاص مایلند که در زندگی روزمره‌شان، مردمی عادی و مرتب باشند، آنها زندگی خود را طوری سازمان میدهند که تا ممکن است از حادثه‌ها در امان باشند. آنها همیشه در قول و قرار خود پا برجا هستند، و سر موعد مقرر در قرارگاه حضور می‌یابند، و نسبت به جزئیات هر موضوعی، دقیق و کنجکاو هستند.

حسین مهري - پاریس

در جستجوی خاستگاههای هنر هفتم



قطعی نیست. در سیام نیز که متأثر از جاوه و هند بوده است، تئاتر سایه ها به سبکی کاملاً اختصاصی، رشدی در خور ملاحظه داشته است. در این جا، تنها از تئاتر سایه ها در جهان مدیترانه ای و در جهان اسلامی سخن به میان می آید.

قدیمترین اشارت ها، به تئاتر سایه ها در جهان اسلامی به سده یازدهم میلادی باز میگردد و قدیم ترین اشارت شاید اشارت «ابن خرم قرطبی» حکیم

همین بوده است که اکنون همان سینماست و باید تلویزیون را نیز بر آن افزود. طرز کار تئاتر سایه ها ساده است. پرده ای ست، منبعی نورانی. میان این منبع و آن پرده عروسک هایی کم و بیش تار، کم و بیش نیم شفاف را به حرکت در می آورند و به این یا آن طریق تکان میدهند. سایه بیکره های کوچک بر پرده منعکس می شود و تماشاگران از جانب دیگر، پرده را می نگرند.

منشاء تئاتر سایه ها مجهول است و چنین می

شان با سینما خویشاوندی دارند. «موس» دانشمند مردم شناس، می نویسد: «نمایش درام همه جا وجود دارد». آری، وجود اشکال، صور نمایشی در همه جامعه های کم و بیش بدوی، کم و بیش تمدن، گواهی شده است، اما تئاتر به گونه ای که ما آن را می شناسیم تنها در برخی از تمدن های بزرگ رشد می کند. تمدن های دیگر در مثل، تمدن بزرگ اسلامی قرون میانه از آن بی خبرند. چرا، شرایط اجتماعی خاصی که تئاتر را به وجود می آورد کدام است و شرایط اجتماعی خاصی که آن را از رشد باز می دارد، کدام؟ این مطلبی است که جامعه شناسان هنر باید به ما بگویند زیرا تاکنون در این زمینه پاسخ رضایت بخشی به دست نیامده است. تئاتر داریم تا تئاتر ارسطو می گفت درام نوعی تقلید است و نمایشیست بواسطه عمل، هندوان، آن را به تقلید از شخصی دستخوش یک رشته موقعیت های گوناگون که به یاری حرکت، صدا، لباس و بیان، شادی یا غم می آفرینند، تعریف می کردند. این تعریف ها بدک نیست اما باید تمایز قایل شد تئاتر هایی هست با بازیگران زنده و تئاتر هایی که بازیگران شان عروسک ها، لمبتکان و آدمک های خیمه شب بازی اند. نیز تئاتر هایی که در آن بازیگران، چه انسان، چه عروسک، مستقیماً دیده می شوند، و اکنون تئاتری هست که تنها صدای بازیگران آن را می شناسیم: نمایش رادیویی و... و دراز زمانی ست تئاتری وجود دارد که در آن، بازیگران را منعکس بر پرده می بینیم: تئاتر سایه ها،

«ماکسیم رودسون»، نویسنده پژوهشگر فرانسوی که در باب تمدن و فرهنگ و سیاست های سرزمین های خاور نزدیک و خاورمیانه پژوهش های بسیار کرده است در یک تحقیق تازه به جستجوی خاستگاه های هنر هفتم در خاور زمین رفته است. این پژوهشگر به تازگی، بخش هایی از این تحقیق مفصل را طی یک سخنرانی در دانشگاه «سوربن» در معرض قضاوت نهاد.

وی بر آن است که اصل و مبداء سینما در تئاتر سایه ها ریشه بسته است و تئاتر سایه ها، خود از خاور برخاسته است و پس از گشت و گذار در سرزمین های آسیایی، خاصه خاورمیانه از طریق آفریقای شمالی به اروپا راه کشیده است. وی می گوید در سده های دوازدهم و سیزدهم میلادی اشاره به تئاتر سایه ها در آثار مولفان عرب و ایرانی بی شمار است و ایران و مصر و سوریه و ترکیه زمینه های پیشرفت این هنر بوده است. فشرده این سخنرانی را حسین مهري از پاریس برای ما ارسال داشته که اینک می خوانید:

«ژور سادول» در تاریخ سینمای معتبر خود نسبت سینما را به سال های ۱۸۳۰ می رساند. نیز از فانوس جادویی نام می برد که در سده هفدهم پیدا شد و از اتاق تاریک «که به قرن شانزدهم باز می گردد، آن جا که مسئله بر سر مبادی فنی نمایش سینمایی ست، بی گمان حق با اوست، اما بر این نکته مهم باید تاکید کرد که مدت ها پیش از تاریخ هایی که او ذکر می کند اشکالی از هنر نمایشی



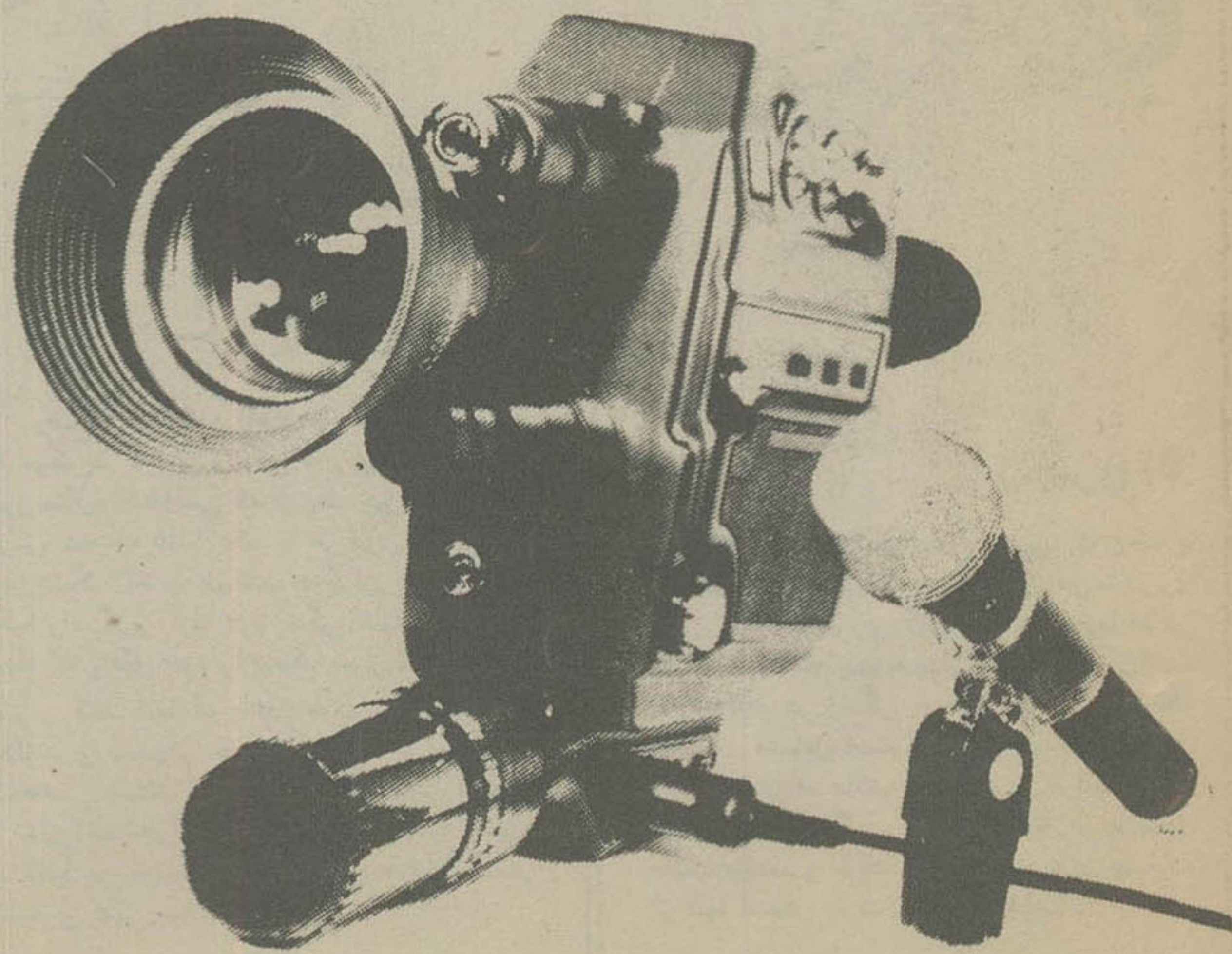
الهی باشد که نیز مولف اثری زیبا در باب عشق بوده متحمل است که پیوستگی های تجاری که جهان مسلمان با خاور دور بر قرار کرده بود، ظهور تئاتر سایه ها را در این جهان توضیح دهد. در سده های دوازدهم و سیزدهم، این گونه اشارت ها در آثار مولفان عرب و ایرانی، بی شمار می شود. تشبیه حیات به حرکت لمبتکان که محرکه گیر سر نخ آن ها را در دست دارد و سپس آن ها را به صندوق باز می گرداند، نزد عرفا معمول بوده است. در ایران، مصر، سوریه و ترکیه، این هنر پیشرفت می کند و ذوق رغبت توده ها را می انگیزد، وقتی جهانگشای ترک، سلطان سلیم اول در سال ۱۵۱۷ مصر را تسخیر می کند در آن جا، نمایشگران تئاتر سایه ها را می ستاید و آن ها را به استانبول می برد تا پسرش را از این نمایش، مسرور سازند.

اما این نمایشی بود در خور عوام، و بزرگان آنگاه که می خواستند با «غوغا» «عوام الناس» بپوشند به تماشای آن می رفتند، اما به ندرت لذت می بردند، ادب گردیدگان، این لکت های عامیانه را خوار می داشت. گردیدگان کشور های اسلامی به ویژه پس از سده سیزدهم، انگاره و آرمانی داشتند که چندان واقع گرایانه نبود، اما نمایش گران تئاتر

نماید که چیزی از این گونه در یونان باستان بوده است، پنداشته اند که تمثیل مشهور غار افلاتون از آن ملهم تواند بود. در مصر، در عصر جانشینان اسکندر، جادوگران از این اسلوب برای ظاهر گرداندن خدایان به چشم مشتریان خوش باور، بهره می بردند اما چنین می نماید که سپس این هنر از یاد رفت و مدت ها پس از آن از خاور دور به کشور های حوزه مدیترانه بازگشت.

در جاده، تئاتر سایه ها «واجانگ» بی گمان باستانیست. غالباً در پاریس آنرا داشته ایم که در فرصت برگزاری نمایشگاه ها از جمله چند سال پیش در نمایشگاه آدمک ها در موزه هنر ها و سنت های مردمی، از هر نمایش عروسکی جاوه ای لذت بریم. جاوه ای ها از رهگذر «واجانگ» روایت های رزمی را نمایش می دادند. این روایت ها، نقش آیینی و جادویی برجسته ای داشته اند. چنین می نماید که در چین، خاستگاه سنتی «سایه های چینی» نیز این هنر، باستانی و مرتبط به فن چینی کاغذ های مشبک باشد. حق تقدم با کیست؟

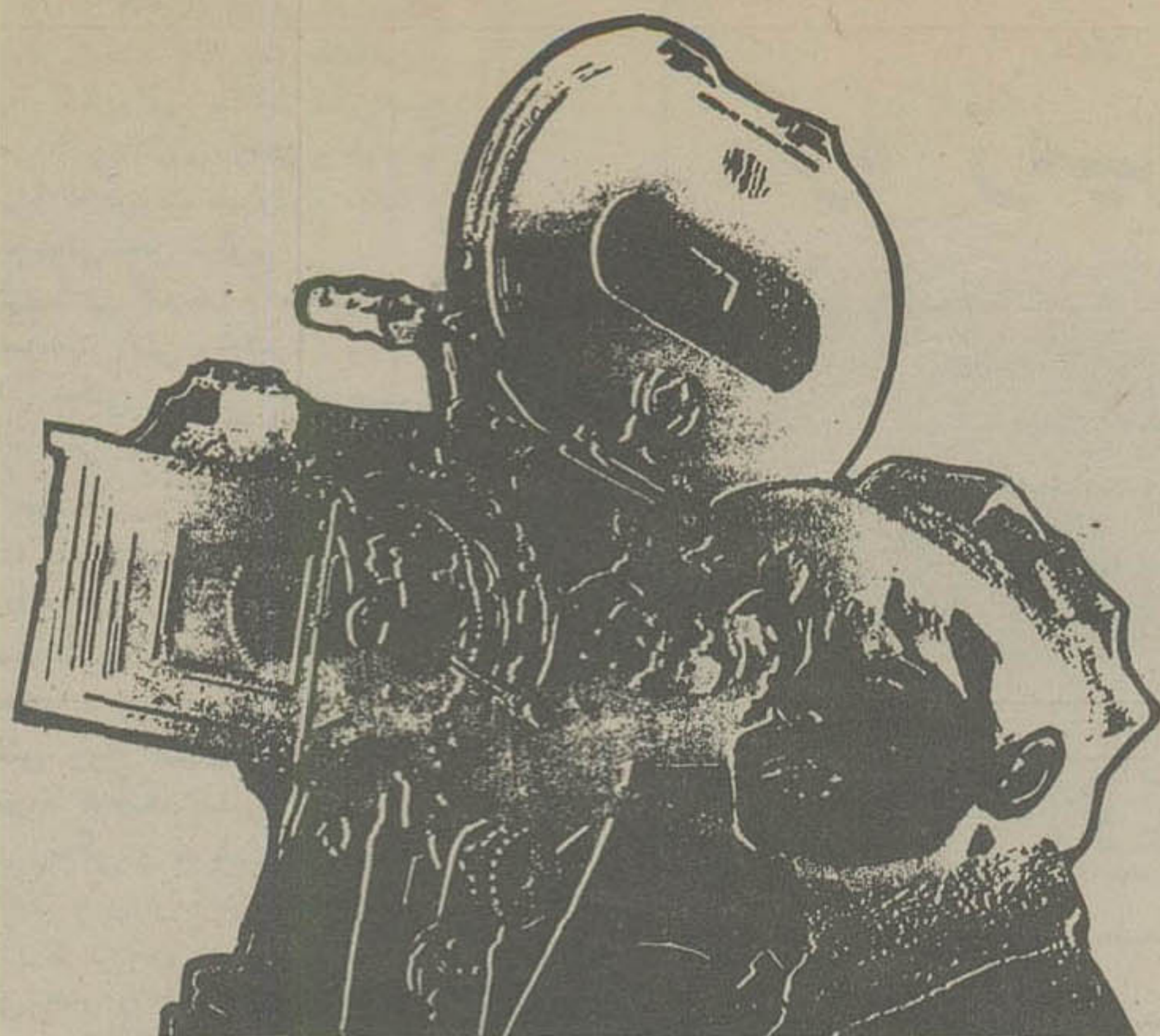
با جاده یا با چین؟ پژوهندگان در این زمینه ناهمداستانند، نیز تئاتر سایه ها را در هند سراغ کرده اند، اما قدمت آن در این سرزمین چندان



محلی توسعه یافت. هم «قره گز» یونانی وجود دارد، هم «قره گز» سوری، در تونس به طبع سیمای محلی بران افزوده اند، مرد مالتی، بربر مراکشی، «مادام» (اروپایی). در الجزایر تئاتر سایه ها در سال ۱۸۳۵ دیده شده است، اما این گونه هنر نمایشی عامیانه در نقد نظام استعماری به کار می رفت. سرباز فرانسوی در آن ظاهر می شد و لایق قطع کتک می خورد. بنابراین در سال ۱۸۴۳ مقام های نظامی، تئاتر سایه ها را در الجزایر ممنوع کردند و این تئاتر چند صباحی در نهران زیست، سپس ناپدید شد.

بی گمان از آفریقای شمالی بود که تئاتر سایه ها به اروپا راه یافت، زیرا قدیم ترین نشانه ها که کشف کرده اند به ایتالیای جنوبی مربوط است و به سده هفدهم باز گردد.

تئاتر سایه ها که به عنوان هنری خوار مایه، عموماً با تحقیر ادیبان پر مدعا روبرو بود در شرق مسلمان، نقش شیوهی از بیان عامیانه را ایفا می کرد که بردست هنرمندان مردم گدا برای مردم ترتیب می یافت. البته محتوای نمایشنامه هایی که به عصر ما رسیده است، چه آن ها که در دست نوشت ها آمده، چه آن ها که به همت خاورشناسان یا خبرنگاران بومی فرهنگ عامه یادداشت شده، نمی تواند انتظارات را برآورد. در آن ها معمولاً جایی بیش از اندازه به راکت و لطیفه اختصاص داده شده است. با این همه در آن ها غالباً پوزخند گزنده به توانگران را می توان دید. در این آثار، ذوق عامه به شدت جریان دارد و طنز و مطایبت، زندگی روزگزار را روایت می کند. درون مایه، سرشار از رویای مرد بینواست که می خواهد دولتمند و خوشبخت شود و بیداری، او را به وضع غم انگیزش بازگشت می دهد. تئاتر سایه های شرقی با همه محدودیت هایش که بیم از قدرت، عامل اصلی آن است به عنوان بازتاب وضع و موقع طبقات عامه در جهانی که در آن زاده شده است، شایسته دقیق ترین بررسی هاست.



می شود که مجری، آن ها را مانند مجسمه های شخصیت های بازی به حرکت وا می دارد، اما پرده که بیشتر سپیدرنگ است خود می تواند دکوری را در مثل، دیوارها و سقف یک اتاق را مجسم کند که در آن، وسایل و لوازم، به عکس، به وسیله مجسمه های کوچک منعکس بر پرده نمایش داده می شود.

یک مجری زبردست، باید ذوق و قریحه یک مداح (نقال) را با چابک دستی فزون از حدی ترکیب کند، به قسمی که در عین زمان، دو یا سه پیکره را حرکت دهد و به سهولت از یکی به دیگری پردازد. تئاتر سایه های ترک که آن را «قره گز» نامیده اند در همه کشورهای امپراتوری سابق عثمانی، توام با تظورهای

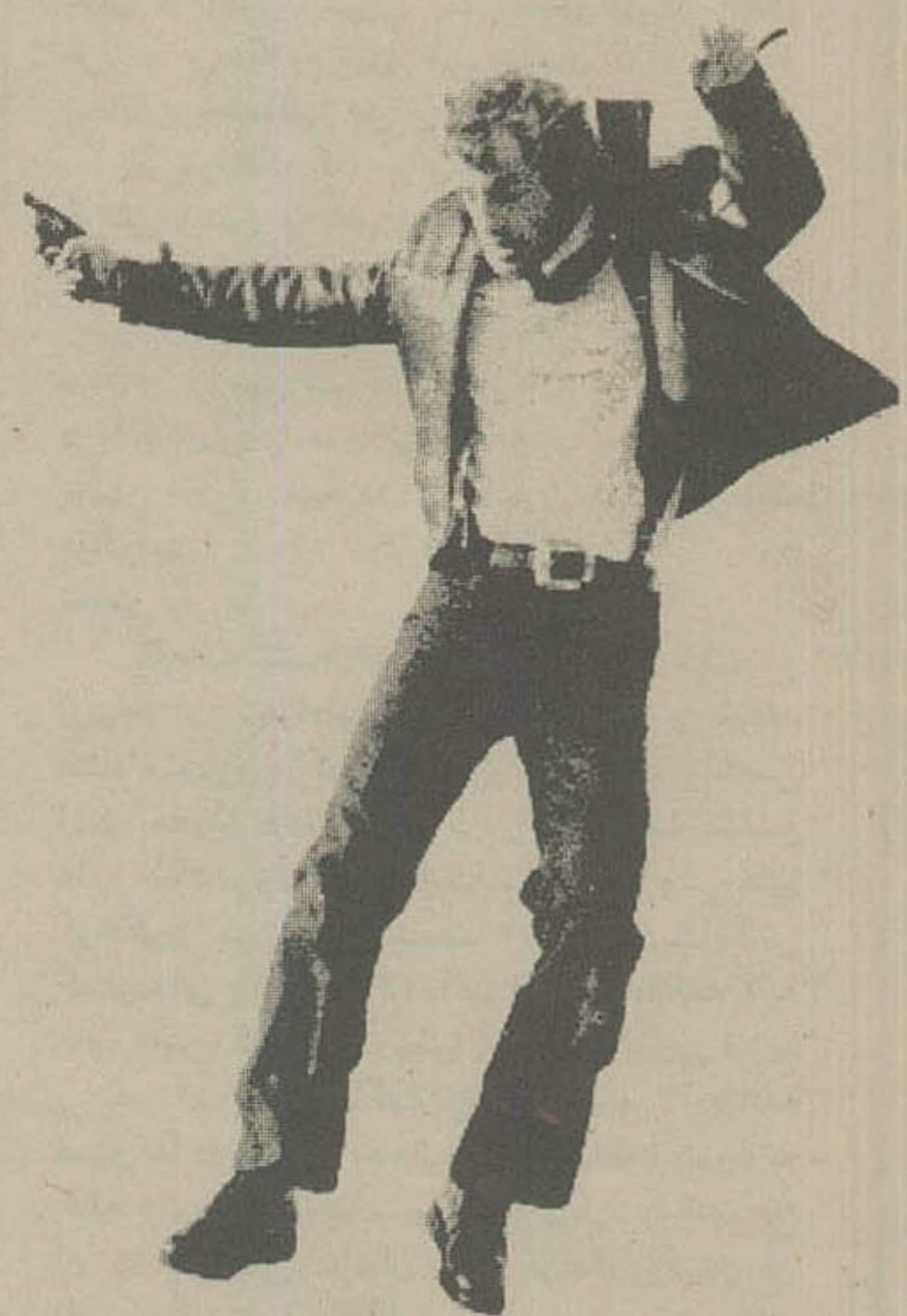
وارد شده از ترکیه اجرا نمی شد، شهرستانی دیگری به نام «حسن الکناش»، چون دید در «منزله»، در دلتای نیل، نمایشنامه هایی به زبان عربی اجرا می کنند بر سر شوق آمد، دست نوشت «داوود المعنوی»، خواربار فروش قرن هفدهمی و آدمک هایش را پیدا کرد. در جستجوی سنت های دیگر نمایشنامه های دیگر و آدمک های دیگر، به سوریه رفت و این هنر را از نوزنده ساخت. در آغاز قرن بیستم در قاهره پنج نمایشگر تئاتر سایه ها وجود داشت که پیشرو آن ها، پسر «حسن الکناش» بود.

در ترکیه نیز تئاتر سایه ها رشدی نمایان و سیمای مستقل یافت و بی گمان با گرده برداری از «اورتا ایونو»، تئاتر عامیانه بی که از آن سخن به میان آمد و با او شخصیت کانونی نمونه که همه داستان برگرد آن دور می زد ساختی ویژه خود گرفت. اولی «قره گز» بود که در ترکی به معنای «چشم سیاه» است، اما در حقیقت نام او صورت تحریف شده نام یک وزیر مصری عصر «صلاح الدین ایوبی» به نام «کاراکوش» است که در آن زمان و ادبیات مقاومت، به تمامی او را مردی می خواند ابله، دیوانه، مضحک و جراتمند. «قره گز»، مردی از مردم است، کم سواد، بی ملاحظه، کم هوش، شهوت ران، اما دست و پادار و صاحب طنز و طبیعتی دایم که همدردی و محبت تماشاگران را برمی انگیزد. همبازیش، «حاجی وات» است، بوژروایی بالنسبه باسواد که گفته هایش به صیغه اول شخص مقرر که برای متمایز کردن خود بیان می کند. از آن جا که برای «قره گز»، مفهوم نیست، مایه اشتباه هایی بی پایان می شود که موجب شادی و لذت وافر تماشاگران را فراهم می آورد و همچنین ساده لوحی و شیوه رفتار پر طمطراق و محترمانه اش در موقعیت هایی که به شان و اعتبارش سخت لطمه می زند... برگرد این دو شخصیت کانونی، همه گونه های اجتماعی و نژادی شهرهای بزرگ ترکیه عصر عثمانی هریک با خوی و منش ویژه اش و گویش ویژه اش که نمایشگر، استادانه آن ها را پرداخته است حلقه می زنند: روستایی ترک، لزگی قفقازی، یهودی، عرب، ارمنی، جوان خوش پوش اروپا دیده، زنان حرمسراها که اهرمانه خدعه گرند و دیگر و دیگر.

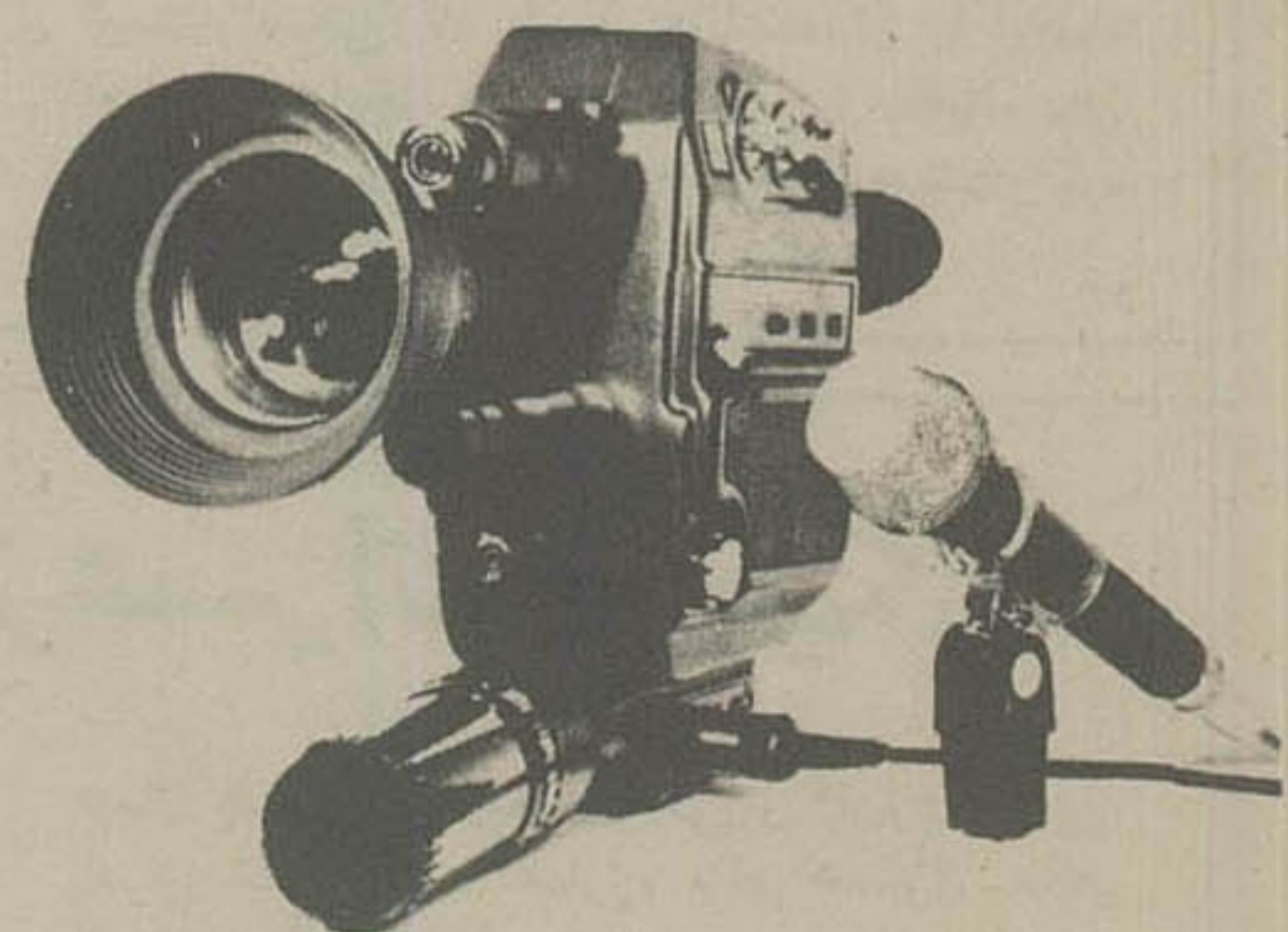
برای ساختن و پرداختن پیکره های کوچک و نیز برای اجرای نمایش، هنری کامل به وجود آمد. «ادمون سوسه»، دانشمند جوانی که بی هنگام مرد در کتاب کوچکش به نام «ادب عامیانه ترک» - پاریس، ۱۹۳۶ - نوشته است: «این هنر عبارت است از تصویرهایی رنگین که به وسیله پیکره های کوچک نیم شفاف بر پرده منعکس می شود. این پیکره ها از پوست نازک و شفاف است. هنرمندانی که اکنون بی آنکه جانیشینی باقی گذارند، جان سپرده اند، این مجسمه های کوچک را با مشیک سازی همه خطوط سیمای شان به طرزی استادانه و با رنگ آمیزی آن ها با رنگ های گیاهی زنده، اما عاری از تند و خشونت می ساختند. این مجسمه ها، مفصل های بسیار و سوراخی دارند که مجری «بایالی» ترکیه بی ازان می گذراند و با ترکیه، آن ها را به حرکتی می گمارد. منبع نورانی، امروز از پرتوافکن برقی کوچکی تشکیل شده است، اما خبرنگاران، افسوس شمع های سابق را می خوردند که به گفته آن ها، رنگ ها را پخته نشان می داد و به مرور، نرمی و ملایمتی خاص به آن ها می بخشید و خاصه با اندک لرزشی که مدام به تصویر مبهم می داد بر مجموعه نمایش، رنگی از فن نمایش اشباح می پراکند که عمدی و معمول بود، اما کاملاً، واقع گرایی بارزی در جزئیات هماهنگی می کرد. عناصر تزئین صحنه ضمایم، خانه، درخت، قایق و غیره به وسیله مجسمه های کوچکی نشان داده

سایه ها، زندگی را چنانکه بود به تماشاگران عامی خود نشان می دادند آن ها سنتی ریشه گرفته در جهان مدیترانه ای را دنبال می کردند، سنت مضحکه های رومی و لال بازی (میم) یونانی را صورتی از تئاتر واقع گرا را که در عصر جایگزینان اسکندر مقدونی به قطع، جانشین تئاتر بزرگ کلاسیک شد، زیرا تئاتر اخیر از دلواپسی ها و دغدغه های همگان گسسته بود و توان خود تازه کردن در خود نداشت لال بازی یونانی در «بیزانس» ادامه حیات داد و اکنون در ترکیه در «اورتاویونو» تئاتر عامیانه ابتدایی که سینما به دشواری موفق می شود آن را از سر به زیر آورد، هنوز زنده است.

در ادب پهناور و ملت های مسلمان، تنها یک تلاش بوده است که به سنت های واقع گرایانه نمایشگران تئاتر سایه ها، مقام و مرتبت ادبی داده است: طیبی مصری به نام «محمد ب دانیال» که شاعر و زبان شناس نیز بود برای این کار گردانان رساله هایی نوشت که دست نوشت های آن ها از عصر مولف (مرگ در سال ۱۳۱۰) به عصر ما رسیده است، این تنها نمونه شناخته نمایشنامه تئاتری اعراب است که پیش از قرن نوزدهم نوشته شده است. «ابن دانیال» سه نمایشنامه بسیار نا مربوط و بدون موضوع اساسی کاملاً صریح و روشن به نثر مسجع به یادگار گذاشته است که با اشعاری که باید به آواز خواند، در آمیخته، اما در آن ها می توان آمد و رفت همه سیمای انسانی قاهر: عصر «ممالیک» را به چشم دید:



یک مار افسای یک طیب یک فروشنده دارو های گیاهی، چند رسن باز، چند شعبده گر، چند جانور ستیز، یک اختر شناس، یک جن زده، و دیگر و دیگر، یکی از نمایش نامه ها، برگرد جنگ خروس، قوج ها و گاو های نر دور می زند که در آن زمان بسیار متداول بود و بر سر آن شرط بندی ها می شد یکی دیگر از آن داستان مردی ست که دلالتی او را به ازدواج با یک باصلاح پری پیکر وا می دارد. چون جشن عروسی به پایان می رسد و پرده از چهر عروس می افتد و مرد، خود را با پتیاره یی روبرو می بیند. در این هر سه نمایشنامه که برای اجرا نوشته شده است، بسیار چیز های دیگر هست، با این همه صدای «ابن دانیال»، بی بازتاب ماند و او جانشینی نیافت. ادیبان، غالباً به تئاتر سایه ها



اشارتی می کردند، اما نمی توانستند به نوشتن برای تماشاگران یقیناً بسیاری عامی تئاتر سایه ها، همت ورزند، لیکن سنت برجای ماند چند رساله یی فاقد نام مولفان برجای مانده است، در سده هفدهم، خواربارفروشی مصری از مردم شهرستان، این متون و نیز آدمک هایی را که سه قرن پیش در اجرای این نمایشنامه ها به کار برده می شدند گرد آورد. در آغاز قرن نوزدهم که هنر سایه ها در حقیقت انحطاط بود و در قاهره در عرصه تئاتر سایه ها جز نمایشنامه های ترکی



کره زمین در آستانه نابودی



میگردد. ابرها، یخ ها و حتی سنگهای روشن و شفاف اشعه خورشید و در نتیجه گرمای حاصل از آن را بقضا منعکس میسازند. حال باید دید نتیجه این دریافت و بازده چیست؟ این مقدار حرارتی است که می تواند اقیانوس ها را در زیر قشری از یخ پنهان یان را گرم و جوشان سازد.

سال ۱۹۲۰ را باید سال دانشمند بزرگ «یولگدوی میلانکویچ» دانست، او با مطالعات دقیق و اندازه گیری های دقیق تر از مقدار حرارت رسیده بر زمین طی سالیان دراز به عامل پیدایش یخبندانها پی برد.

او دریافت که میزان این حرارت بستگی به گردش زمین و تغییر محور آن در مقابل خورشید دارد. بدین معنی که تغییری که در حرکت زمین و گردش دورانی آن ایجاد میشود موجب میگردد تا زمین بتواند انرژی لازم را از خورشید دریافت دارد - ماجرائی که هر یکصد هزار سال یکبار تکرار میگردد و اکنون ما بآن نزدیک میگرددیم.

تبادل نیروها
بالبینکه تشخیص درباره گردش زمین و ارتباط آن با حوادثی که اتفاق افتاده و خواهد افتاد مستلزم درک مسائل و اطلاعات ریاضی است معزنا دانشمندان امروز با کمک ماشین های الکترونیکی و استفاده از روش های گوناگون در راه کشف این معما تلاش گسترده ای را آغاز کرده اند. آنها با مطالعه لایه های زمین که بر اثر وزش باد و توفانهای شدید و تغییرات جوی ناگهان بوجود آمده با مطالعه فسیل ها در بستر رودخانه ها و دریاها و توجه به حلقه های تنه درختان، و دقت درباره طبقات یخ آن جا که طی سالیان دراز هرسال بر قطر آن افزوده گردید و بالاخره تفکر و تعمق در ماده اسکلت و نوع حیوانات دریاتی که در لایه لایه ها مدفون گشته اند و احتمالا نمودار حرارت سطح دریاها هستند بی امان مطالعات خود را دنبال میکنند تا بلکه از وقوع حادثه ای بسیار بزرگ باخبر گردند.

آنچه تاکنون گردآورده اند دلیلی بر گرم شدن اقیانوس ها و در نتیجه تبخیر روز افزون آن ها سرد شدن سطح زمین، فشار روز افزون یخ ها به پوسته زمین و در نتیجه ایجاد آتش فشانها حرکت دورانی زمین، حرکت قاره ها که موجب آن حرکت مواد داخلی زمین هاست.... که هیچکدام دلیلی امیدوار کننده نیستند.

اما هرچه پاسخ این تحقیق باشد و هرچه طبیعت مارا بسوی آن بکشاند، خواه دوره دیگری از یخبندان یا هر چیز دیگر عامل، عاملی که تاکنون نقشی نداشته اما اکنون موثرترین است، نباید نادیده گرفت، این عامل چیزی جز انسان نیست انسانی که بقول دانشمندان با ایجاد حرارت، با ایجاد دی اکسید کربن و با فعالیتهای گوناگون مهم ترین پدیده در گرم نگاهداشتن کره زمین و کمبود حرارت خورشید است.

اضطراب دائمی از عمر انسان میگذرد

همان طور که آرمان خواهی و افزون طلبی، امری عادی است، مبارزه برای حصول به هر آرمان و کمال هر چیز، نیز، امری عادی است. فقط در این صورت است که از اضطراب لازم برای حصول به آرمان، ناراحت نخواهید شد، و چنین اضطرابی، مددکار شما در حصول به آرمان هم خواهد بود.

س - اگر بخواهید درباره اضطراب فقط یک توصیه کنید، چه می گویید؟
ج - همان توصیه ای را می کنم که مسیح کرده است: «عشق به مردم را بیاموز، و دوستی آنان را جلب کن»

حرکت مواد داخلی زمین، سرد شدن سریع سطح کره زمین، قشری از دود در جو که مانع رسیدن نور خورشید میشود و حرکت قاره ها از عوامل تهدید کننده ایست که دانشمندان برای نابودی کره زمین به آن اشاره میکنند

میگردد و زمین نخستین روزهای گرم خود را در دوره بین یخبندان ها پشت سر می نهاد آغاز گردید.

آن روز از دره های حاصلخیز نیل گرفته تا کرانه های خلیج فارس، برای اولین بار انسان ها موفق شدند که به تشکیل اجتماع، رام کردن حیوانات، روش های زراعت و حتی مسافرت با قایق دست یابند. اما چند هزار سال بعد با تغییر هوا و آغاز هوایی خشک و گرم، یکباره سرزمین های وسیعی از شمال قاره افریقا تا جنوب کشورهای عربی به بیابان هائی غیر قابل کشت و شزار تبدیل شدند. این تغییر در سال های بین ۳۰۰۰ تا ۲۲۰۰ قبل از میلاد اتفاق افتاد، سال های ۵۰۰ تا ۴۰۰ قبل از میلاد را دوره طلانی رومی ها و یونانی ها باید نامید اما این دوره دوامی نیابرد، زیرا خشکسالی، جنگها و چمنزارها را از میان برد، زمستان سال ۱۴۲۲ بعد از میلاد، در برای بالنتیک محو گردید و دوران یخبندانی نه چندان شدید آغاز گردید و پس از اینهمه درگونی نیمه قرن نوزدهم سرآغاز دوره طلانی دیگری در تغییر هوای زمین است.

شرایط ایده آل و گرمی که در سال ۱۸۷۵ آغاز گردید و جمعیت زمین را افزایش داد، ماهیگیری و کشاورزی گسترده تر و پرفروغ تر گردید تا جابجایی از دیاد جمعیت باشد. سرزمینهای شمالی و سردکانادا تدریجا آماده کشت گردید و.... اما آیا این دوره از زندگی زمین که از نظر پدیرانمان طبیعی و از نظر دانشمندان بیش از حد گرم و غیر طبیعی است تا چه وقت دوام دارد؟ آیا با تغییر ناگهانی هوا بازده محصول و سرنوشت جمعیت زمین چه میشود؟

ایا این تغییر هوا و آغاز یخبندانی دیگر همچون گذشته تمسین مارا نابود نمی سازد؟ دانشمندان میگویند: «تازمانی که علت واقعی تغییر هوای زمین را تشخیص نداده ایم حق نداریم چنین ضایعه ای را پیش بینی کنیم».

پیدایش یخبندانها
منبع اصلی گرما و عاملی که دمای جوی زمین را تعیین می کند خورشید است، گرمائی که از تابش خورشید بسوی زمین سرازیر است قسمتی از زمین باقی مانده و قسمتی دیگر بقضا باز

کنند، و چه گونه در موقعیت های مختلف تصمیم بگیرند، چه گونه در اجرای تصمیم شان بکوشند. «ایا من واقعا می خواهم که پیشه پدرم را دنبال کنم؟ آیا من واقعا می خواهم که موسیقی دان بشوم؟» اگر واقعا می خواهید موسیقی دان بشوید، پس بشوید. مهم ترین نکته این است که در زندگی تان معیارهایی داشته باشید، و بدانید چه گونه باید زندگی کنید. برای خودتان مقصد و مقصودی در نظر بگیرید - و درست همان گونه به سوی آن پیش بروید که در حد توانایی تان باشد. نمی گویم آرمان خواه و افزون طلب نباشید، باشید، اما فراموش نکنید که

داده اند تا ترا در هاله ای از نور و زیبایی قرار دهند، تو روحت را در میان حلقه ای از گلها و نورها گذارده ای، ساعت شش صبح است، و من با پرندگان و درختها و خورشید و طبیعت زیبا که دوست میدارند و مانند تو هستند از عشقت سخن میگویم.

شبی زیبا را گذراندم و میخواهم تو خوب و تندرست باشی و اطمینان دارم که بحرفم گوش میکنی و وقتی بیدار میشوی شاداب و خندانی، باری من از سی و سه

عشق خود دسته گلی برایت فراهم ساخته ام که تقدیم کنم، گلی بالاتر از همه گلها قرار دارد: گل سرخ، و کلمه ای برتر از همه کلمه هاست: «عشق».

اری محبوبه زیبایم، نیایش خداوند آرامی بخش روح است. بیا خدای را نیایش کنیم تا هیچگاه ما را از هم جدا نکند، نه در زندگی و نه پس از مرگ، نه در این سامان و روی زمین و نه در آن دنیای پنهان و روشن که بزودی خواهیم دید و خیلی بهتر و خویتر از این جهان خواهد بود، من ترا از صمیم قلب دوست میدارم، تو بیشتر از پیش نیمی از وجود مرا در بر میکنی و هیچ چیزی بدون تو و غیز از تو نمیفهمم، از خداوند درخواست میکنم که زندگی تو زندگی من مرگ تو مرگ من و ابدیت تو ابدیت من باشد. عشق تو پناهگاه من است بر پیشانی زیبایت جوانی روشن روح و ابدیت پرتو عشق جلوه گر است.

تو سعادت هستی که خداوند به من ارزانی داشته و پیمانی هستی که پروردگار با من بسته است، مرا دوست بدار و بیا تا هر دو امیدوار و با ایمان باشیم و خدای را نیایش کنیم، من بزانو میافتم و ترا میپرستم.

ژولیت دورونه سرانجام در مارس ۱۸۸۳ پس از پنجاه سال عشق و وفاداری چشم از جهان پوشید، گرچه روی سنگ مزارش چیزی نوشته اند ولی ویکتور هوگو روزی یادداشتی با یکی از تصویرهای زیبایش برای او ارمغان فرستاد که بهترین نمونه ارزش ژولیت دورونه نزد شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه است:

من ترا دوست میدارم، عشقی که پنجاه سال پایدار باشد زیباترین زناشوییهاست. «ویکتور هوگو پس از مرگ ژولیت دورونه تا سال ۱۸۸۵ با تنهایی و بدون عشق و یار بسر برد و در یکی از شعرهای لطیفش در این باره گفته است:»

آه، چگونه بدون او سالهای عمر را سپری کنم؟ خدایا جان مرا باز گیر و مرا از روی زمین بردار، یک روز هم دیر مکن، یکساعت هم صبر نکن. من تا وقتی مرگم فرا رسد چه خواهم شد و چه خواهم کرد؟ و دو سال پس از مرگ ژولیت دورونه ویکتور هوگو نیز در ۲۲ مه ۱۸۸۵ در اثر بیماری قلب و ریه در گذشت.

بحران در آنسوی مرز چهل سالگی

اورده اید که بتوانید خط مشی جدیدی برای زندگی خود در نظر بگیرید. در حقیقت فرصت انجام کارهایی را که همیشه ارزو داشته اید انجام دهید، بدست آورده اید. از این فرصت استفاده کنید، کارهای نا تمام خود را تمام کنید، از مرخصی که میل داشتید و بارها راجع بان صحبت میکردید استفاده نمایند. چرا میخواهید یک قفسه بندی در سالون خودتان درست کنید؟ شما که اهل کتاب خواندن نیستید، بروید کنار دریا، چه کسی شما را مجبور میکند به میهمانی که میل ندارید بروید؟ چون این مرحله در اکثر اوقات زندگانی زناشویی را مختل میسازد بهتر است که حلال خود را تحت آزمایش قرار دهید و برای همیشه با آنها وداع نمایند. حتی اگر لازم است در زندگی اداری خود تغییراتی بدهید چون چه بسا ممکن است با وجود اینکه از کار خود راضی هستید تا خود آگاه از آن متنفر باشید. این آزمایشات اولین قدم هائی است که بر میدارید.

وجود حقیقی شما با تمام فعالیتهای مثبت و منفی، تقاضا و تمایلاتی که دارد انکار ناپذیر است. این حالات را در خود کشف کنید و قبولشان داشته باشید. بگذارید احساسات شما، راهنمای شما باشد. در اعماق وجودتان دنبال فرصتی بگردید که شما را بجلو رانمائی کند. بدینوسیله است که از شر افکار سیاه سنین بالا خلاص خواهید شد.

ویکتور هوگو

تو باید مرا دوست بداری، دوستم بداری تا بتوانم زندگی کنم. من هر قدر بیشتر از تو عمرم میگذرد، بیشتر ترا دوست دارم، بیشتر ترا جوان، زیبا و پرستیدنی میبایم، بیشتر بلندی اندیشه و صفای روح بیگناه ترا میشناسم. تو روح و دل مرا پر میکنی، تو خود نمیدانی که چقدر خوب و زیبایی.

ترا دوست میدارم، ژولیت من، فرشته ام، شادی و سرورم....

چیزی که برای تو در سال نو و سالهای آینده ارزش میکند نیکبختی است، چیزی که برای خود ارزش میکند عشق است، انرا دارم، اینطور نیست؟ ...

یک نامه، بوسه ای است که با پست فرستاده میشود، وقتی من آنجا باشم، نامه رسان چه سودی دارد؟ ژولیت من، بنظرم میاید این ساعت که بتو نامه مینویسم ادامه همان ساعات شیرین و زیبایی است که ترا صبح میان بازوان داشتم.

صبح، من با زیبایی تو هماغوش بودم، اکنون، با اندیشه تو هستم، ای فرشته زیبایم روح تو هم مانند جسمت مستی بخش است، محبوبه ام، هر قدر بیشتر از تو کام میگیرم و با تو هستم بیشتر دوست دارم، تو مانند طبیعت، آسمان، آفرینش و همه چیزهای بزرگ و زیبا و عمیق، تمام نمیشوی و پایان نمیدیری، در روح تو از هر نوع گنجینه ای وجود دارد، من هر روز یک نوع انرا پیدا میکنم و یا از شادی فریاد میکشم و یا در پیش تو میبوه بجای میمانم، و در اندیشه غرق میشوم.

آه، چقدر میخواستم در این هنگام ترا ببینم.

ترا میان بازوان خویش بگیرم و غرق بوسه کنم...
محبوبه نازنینم نیکبخت باش و دل آسوده بدار.

تو زن فرشته ماندی هستی، امروز بطور کامل از پستی گذشته سوی بلندی گرائیدی و دیگر پس از این گذشته ات سر بار آینده نخواهد بود.

این سال ترا زندگی تازه ای میکشاند، خوشوقت باش، من از دل و جان دوستت دارم، این دقایق شیرین که با تو میگذرانم گرانهاست و من از اینکه تو عهد و پیمان نشکسته ای و نسبت به عشق خود پایدار مانده ای بسیارمگرم. عهد کردی که در عشق پایدار بمانی و با اراده به عهد خود وفا کردی و پیمان نگستی. تو میدانی این چند کلمه را که امروز بتو میگویم برای نخستین بار نیز در فوریه ۱۸۳۳ بتو گفته ام و همیشه خواهم گفت: «من ترا دوست میدارم».

ویکتور هوگو در هجده سال دوران تبعید نیز گذشته از کتابها و آثار ارزنده اش نامه های عاشقانه بسیار زیبا و لطیف به ژولیت دورونه نوشت:

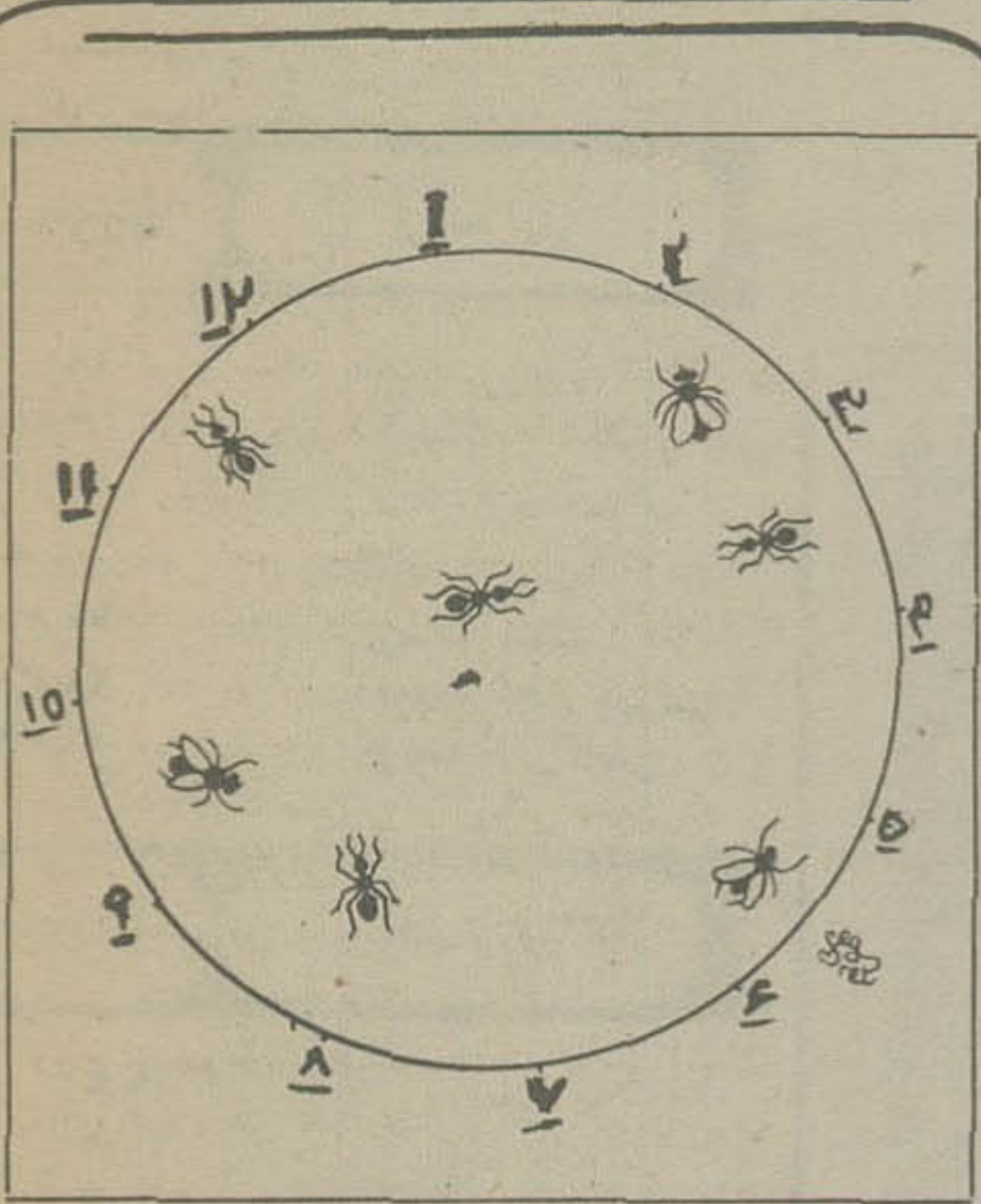
« سپیده دم و بهار دست بدست هم

زمان دوم هنگامی است که انسان خودش را قبول میکند و مطمئن میانندیشد و بدون هیچ تعصبی خود را مورد آزمایش قرار میدهد و زندگی و موقعیت خویش را در ترازوی عقل میگذارد. این مرحله افکاری برای انسان بوجود میآورد مثلا «خود بخود میگوید» من مدیر عامل دستگاه نخواهم شد و جایزه نوبل را هم نخواهم برد، زوجه من جوان تر و جذاب تر نخواهد شد و خود من هم بهم چنین...»

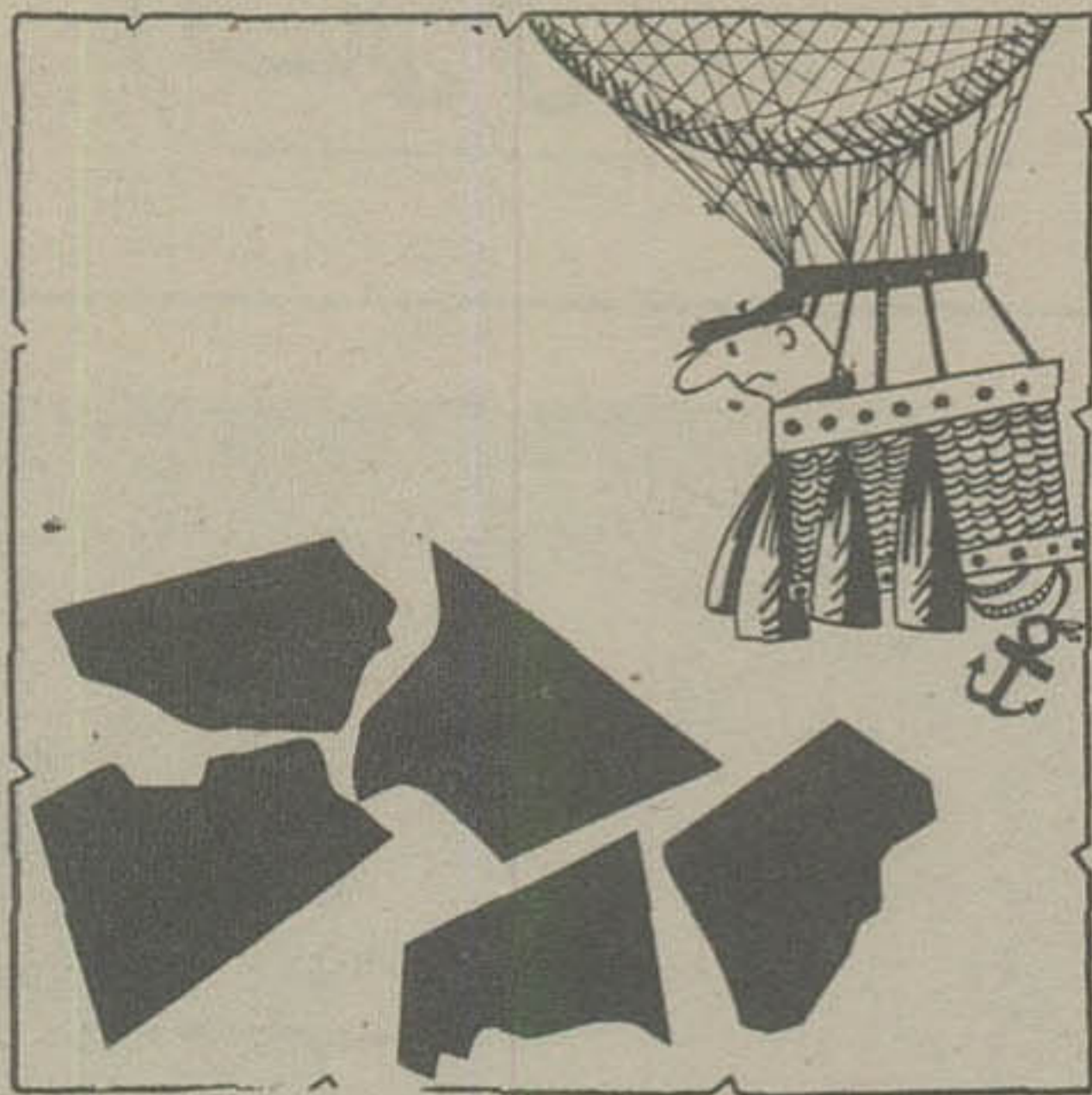
پس اینقدر تقلا نکنید، فایده ندارد. موقع آن رسیده است که فکر کنید و آن چیزی را که در اعماق نهاد شما نهفته است بسط و توسعه بدهید. موقع است که احساسات، تمایلات و امکانات خود را مورد آزمایش قرار دهید تا بتوانید انطوریکه هستید، بدون خدعه و نیرنگ زندگانی کنید و یا بمعنای دیگر موقع آن رسیده است که احترام خود را حفظ کنید. در هر سن و در هر مقام و موقعیت اگر بتوانید احترام خود را داشته باشید و با خودتان در صلح و صفا زندگی کنید جوهر اصلی سلامت فکر را در دست دارید. زیرا ناخوشی های روحی بدون شک و مسلما زائیده کینه و تنفر نسبت بشخص خودتان است. قبول کردن بحران های سنین بالا بدین معنائیست که شما نتوانید خودتان را عوض کنید. اگر تا بحال در زندگی خود منشا اثری نبوده - اید البته نخواهید توانست به یکباره تغییر ماهیت بدهید ولی اکنون آن قدرت درونی لازم را بدست

با کمال و با عفت

جدول آدینه



با ترسیم سه خط
با ترسیم سه خط دایره را طوری تقسیم کنید که
در هر قطعه آن یک مورچه قرار گرفته باشد جهت
راهنمایی نخست بامداد نازک و مداد پاکن روی
مجله امتحان بفرمائید وقتی راه حل آنرا پیدا کردید
آنوقت با جوهر یا با خودکار جواب صحیح را ترسیم
بفرمائید. جواب این سرگرمی را هفته آینده ملاحظه
فرمائید



کجاست؟

اگر این قطعه متلاشی شده را سرهم وصل کنید
یکی از قاره های دنیا بوجود خواهد آمد. آیا این
قاره را میشناسید جواب ما را هفته آینده در همین
صفحه ملاحظه فرمائید.

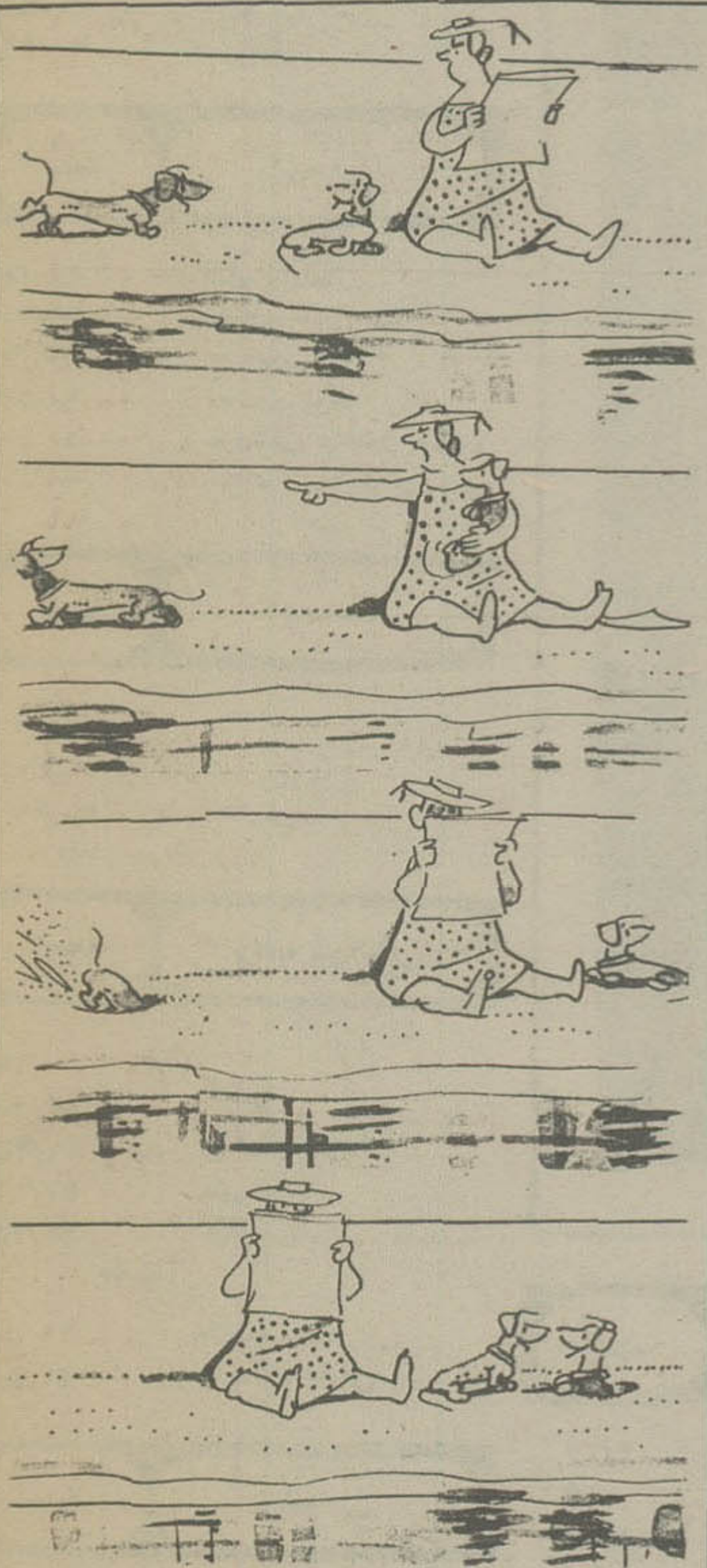


پنج لغز فارسی
آن چیست که روز مینماید شبگون
صدباره تنش ولی زیکایه نگون
چودست باونهی زاندازه فزون
همچون دل عاشقان فروریزد خون

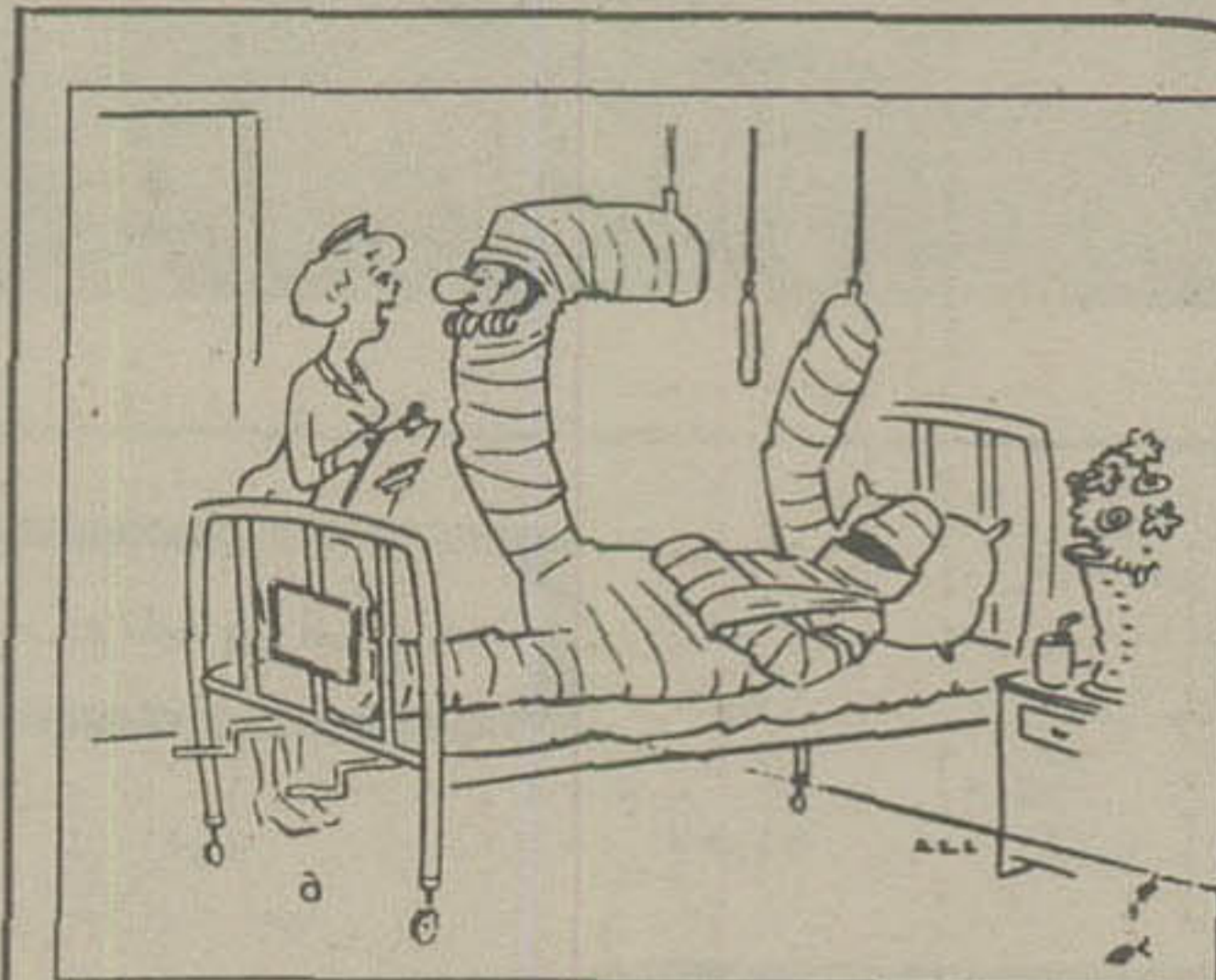
آن چه چیز است که بر سینه خصمان گذرد
کمر با پیکر و آهن دم و فلاود سر است
عاشق بسر زلف تو زرمیریزد
طوطی بگلستان تو پر میریزد
ای دردن و دردن و دردندان
آورده گلاب و نیشکر میریزد

این چیست که اگر از ارتفاع زیاد افتد نشکند ولی
اگر در گنجه ای افتد بشکند؟
حوضی است در او آب خوش و آسوده
در حوض یکی کشتی قیرانده
کشتیبانی در او برنگ دوده
بر جای نشسته و جهان پیموده

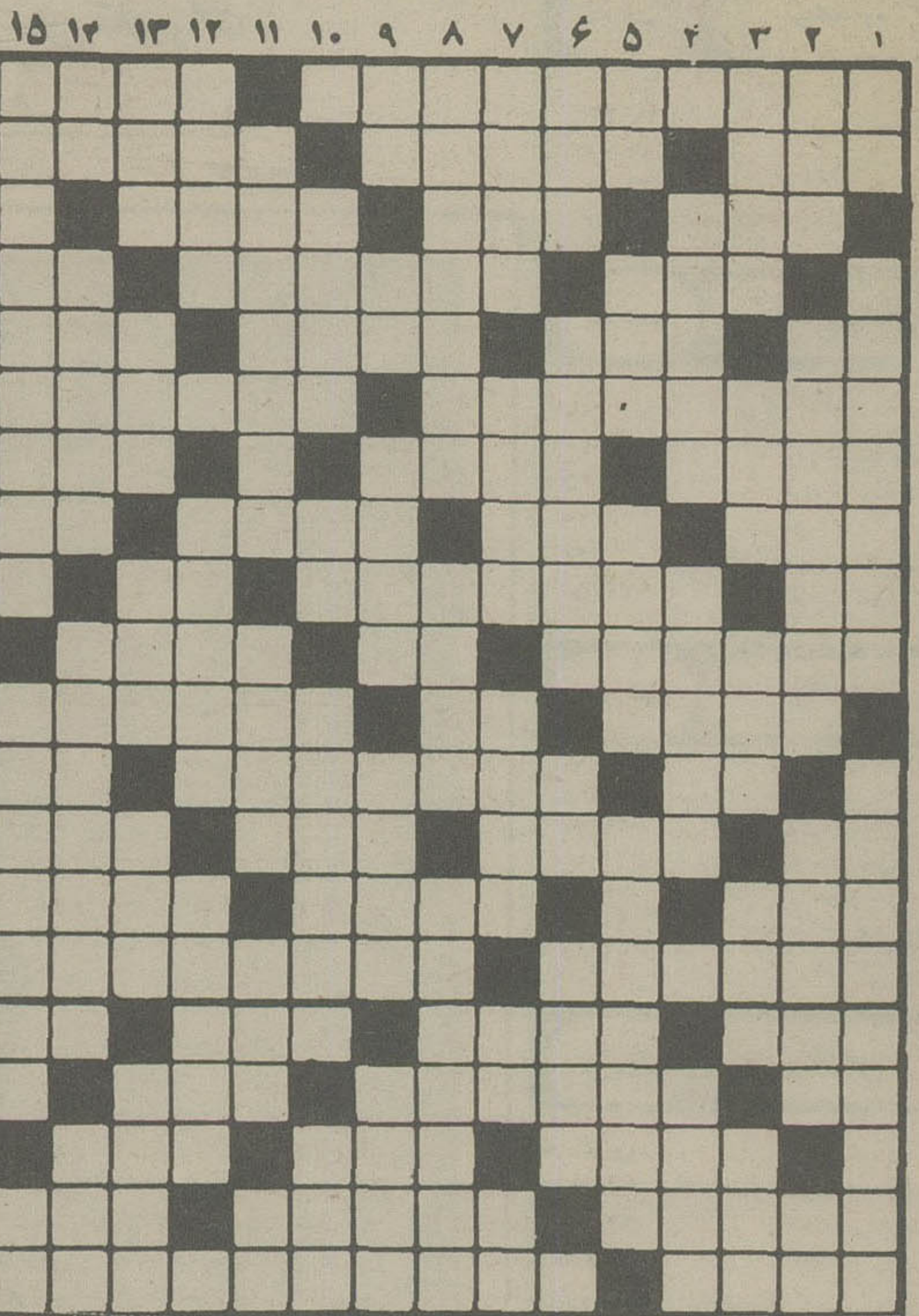
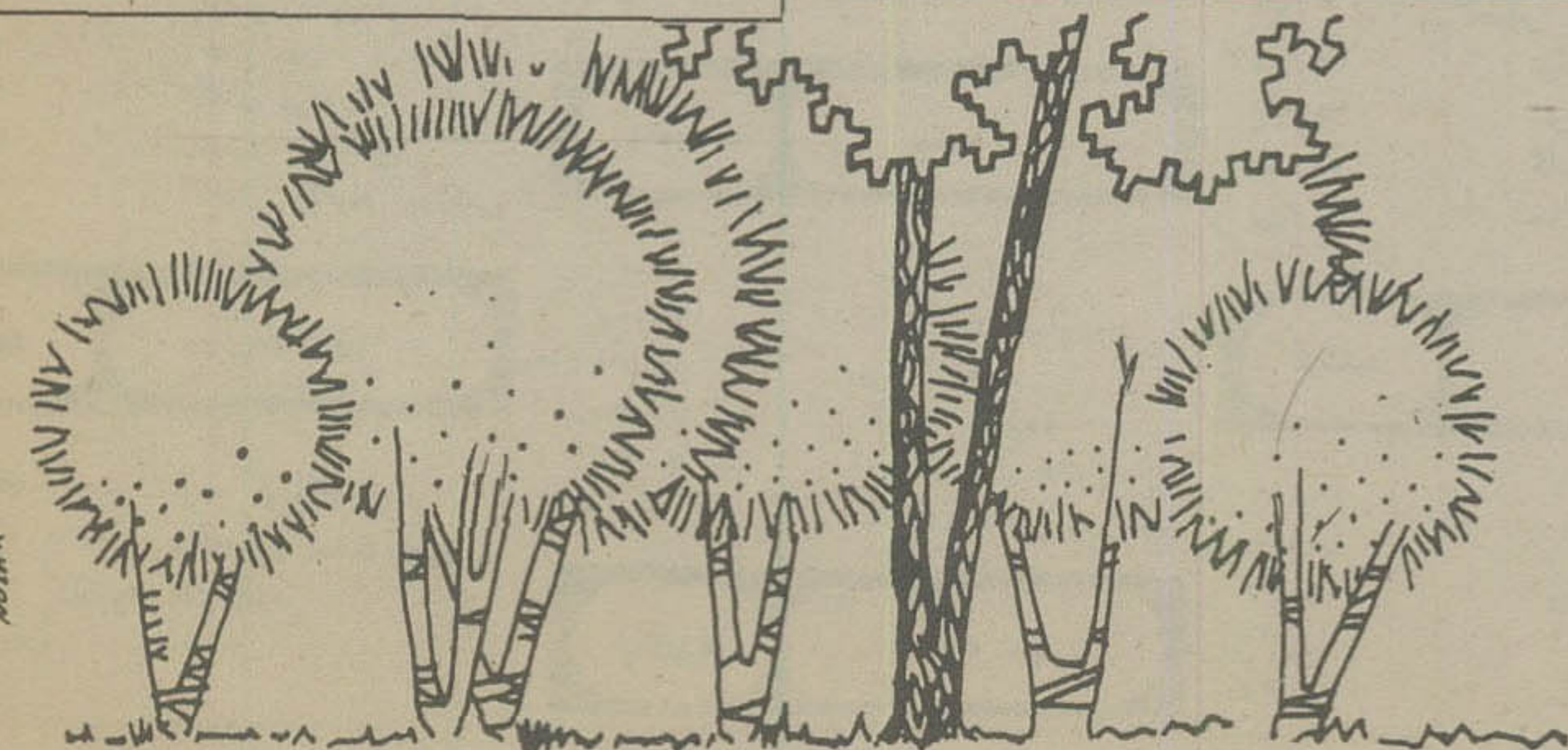
جوابها را در هفته آینده ملاحظه فرمائید



بدون شرح



بدون شرح

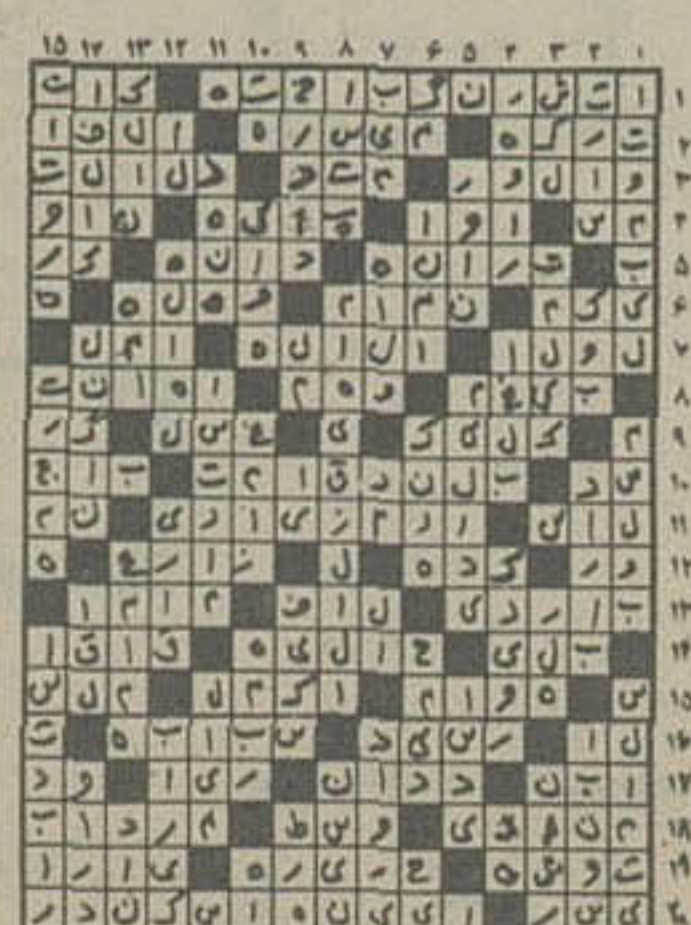


موسی نبی - ازادورها ۲۰ - مهره ای در شطرنج -
نویسنده کتاب هوس زیر درخت نارون.

عمودی:
۱- نعل بران میکوبند - به گردن متاهل افتاده -
رئیس جمهور فرانسه بود سرطان تومار زندگیش را
بست ۲- وسیله کار - فرو مایگی - دران قرار گرفتن
سرما خوردگی میاورد - گل سرخ ۳- ای خدا -
شهری در مازندران - برج گرما - شب در لفظ تازی
- رنگ آسمان ۴- ایرایی از لیزه - پیوسته و پشت
سرهم - شراب فروش ۵- پیشاوندیست - نوعی
ماهی - خطی در هندسه - در مصر بسته اند تا
استفاده صنعتی ببرند ۶- دور کردن - در برابر
شداید باید داشت - اسب ترکی - پراکنده کننده ۷-
خوپرو و زیبا - صحرای وسیع - مایع آتشین - با
آب کباب میشود - ضمیر عربی ۸- علم تشریح بدن
انسان - شجاع همیشه میگوید - بیرون آوردن ۹-
حرف نفی - باز پس دادن - یقین کردن - تهی
است - در چراغ زنبوری بکار رود ۱۰- میوه درخت
سدر - گربه - از نویسندگان اجتماعی قرن هیجدهم
فرانسه - پست و حقیر ۱۱- حتما دست و دلش به
زندگی میبرد - آنها - میوه ای که پوست کنده اش را
می پستند - توانائی ۱۲- گشاد و جادار - واضح و
اشکارا - از معروفترین شهرهای زیارتی ۱۳-
پایتختی در اروپا - کوه - از کشورهای فنا شده -
درویش ندارد - جانی برای نشستن و شکار کردن
۱۴- رشد و نمو کردن - درآمدها - دوستانی که
فدائی یکدیگرند - مجعنی در شیعی ۱۵- یکی از
رهبران آزادیبخش فلسطین - لقب اصفهان است -
دانه خوشبو.

افقی:
۱- از مردان عرصه سیاست امریکا - بشر
چنین است و بقائی ندارد ۲- دیگش می زانید -
زبانها - رشوه خواری ۳- کاسه چینی بر میدارد -
یاکیا که آید نشان رونق زندگی است - گاهی ابرو را
به آن تشبیه میکنند ۴- صدای کلفت در موسیقی -
صدراعظم ناپلئون اول بود - نیم صدای حیوانی
است ۵- شراب فرنگی - نوعی بازی با ورق -
دوستی و محبت - بیمار ش سیری نمیدیرد ۶-
جانشین تام الاختیار است - از نواحی قزوین ۷-
میوه پستان در لفظ فرانسوی - صدمه و چشم زخم -
پوست درخت خرما ۸- عالم بالا - به سرای باقی
رفتن - با آن اجسام سنگین را جابجا میکنند - بلی
به زبان روسی ۹- ضمیر متصل - بانگهداری
حیوانات اهلی روزگار میگذرانند - اغوش و بغل
۱۰- کامل و همه - حرف شرط - کارش رواج دادن
است ۱۱- جناح لشکر - پایه و بنیان - خفه میکند
اگر بیاید و جاخوش کند! ۱۲- شاعر از اینهم ملول
بود - هرچه درشت تر هیکل قوی تر - کلام معتبر
۱۳- حرف صریح - زمانی راستی در آن بود -
یادندان اش میرد - از شهرهای زیارتی ۱۴- در هم
و پریشان - از نقاشان بنام اروپائی - آنچه دارای
موج است ۱۵- اشفته است و زلف یار را چنین
دیده اند - گاهی سرو کله اش بر روی نان پیدا میشود
۱۶- حیوان اهلی - حرف نمیزند - قهرمان عرصه
رنگ - آخرین حرف ۱۷- انگلیسی با آن مینویسد
- گلیم بختش را سپید یافته اند - از نواحی تهران
۱۸- سرشماری - از ایالات طرب - سیگارست
۱۹- اصولا باید جلوی در ایستاده باشد - برادر

جواب سرگرمیهای هفته قبل



حل جدول اول

جواب: جمع هر طرف بیست می شود
اعداد ۳ و ۵ و ۸ را در گوشه های مثلث
قرار دهید و بعد ۶ و ۷ را بین ۲ و ۵ قرار دهید
و بعد ۳ و ۴ را بین ۵ و ۸ قرار دهید بعد ۱ و ۹
را بین ۲ و ۸ قرار دهید جمع صحیح در می آید.

جواب: قدری باید فکر کنید
قوطی سمت راست به چهار حالت مختلف در
قوطی سمت چپ قرار میگیرد.

جواب: قدرت تخیل خود را آزمایش کنید.



برنامه هفتگی جدید تلویزیون

توجه

برنامه‌های زیر از طرف مرکز فرستنده اعلام گردیده و (اطلاعات) مسئولیتی در تغییرات احتمالی آن ندارد.

محدود شدن زمان پخش برنامه‌های تلویزیون به سه ساعت در بیست و چهار ساعت برای صرفه‌جویی در مصرف برق موجب تغییراتی در ساعت و روز برنامه‌ها شده که در زیر بنظرتان می‌رسد.

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	فیلم سینمایی
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	سلطان صاحبقران
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

سه شنبه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	دنیای بچه‌ها
۲۰ر۰۰	آین
۲۱ر۰۰	گروه نوازی
۲۱ر۳۰	اخبار

سه شنبه برنامه بین‌المللی

۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	قرن بیست و یکم
۱۹/۴۵	افراد خانواده
۲۰/۱۰	شو
۲۱	خیابانهای سانفرانسیسکو
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار

چهارشنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	والثونیا
۲۰ر۰۰	ترانه‌های ایرانی
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	حیاتیات مسافران مسیسکو
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

چهارشنبه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	حادثه جویان
۲۰ر۰۰	اسرار جزیره سرخ
۲۱ر۰۰	دنیای پرتحرک
۲۱ر۳۰	اخبار

چهارشنبه برنامه بین‌المللی

۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	خانواده رابینسون
۱۹/۴۵	دفتر
۲۰/۱۵	نانا موسکوری
۲۱	استارسکی وهاج

پنجشنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	کارآگاه اکفورد
۲۰ر۰۰	ترانه‌های ایرانی
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	پزشک محله
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی
۲۲ر۰۰	برنامه سرگرمی

پنجشنبه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	در تعقیب جیو
۲۰ر۰۰	فیلم هفته
۲۱ر۳۰	اخبار
۲۲ر۰۰	تیتز اول

پنجشنبه برنامه بین‌المللی

۱۹	اخبار ۱۹/۲۰
۱۹/۴۵	مردش میلیون دلاری
۲۰/۳۵	شودانی و ماری از موند
۲۱/۲۵	بیوگرافی
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	برانک



پنجشنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	کارآگاه اکفورد
۲۰ر۰۰	ترانه‌های ایرانی
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	پزشک محله
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی
۲۲ر۰۰	برنامه سرگرمی

پنجشنبه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	در تعقیب جیو
۲۰ر۰۰	فیلم هفته
۲۱ر۳۰	اخبار
۲۲ر۰۰	تیتز اول

پنجشنبه برنامه بین‌المللی

۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	تئاتری
۱۹/۴۵	مردش میلیون دلاری
۲۰/۳۵	شودانی و ماری از موند
۲۱/۲۵	بیوگرافی
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	برانک

جمعه برنامه اول

۱۸ر۰۰	فیلم سینمایی
۱۹ر۳۰	دوباره جشن هنر
۲۰ر۰۰	خانه پربرکت
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	مردش میلیون دلاری
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

جمعه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	فضادرسال ۱۹۹۹
۲۰ر۳۰	رنگارنگ
۲۱ر۳۰	اخبار

جمعه برنامه بین‌المللی

۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	راز بقا
۱۹/۴۵	دیک وان دایک
۲۰/۱۰	مش
۲۰/۳۵	فیلم سینمایی «شعله خشم»
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	فرشتگان چارلی

شنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	زودو
۱۹ر۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰ر۰۰	خانواده
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	تقیب و گریز
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

شنبه برنامه دوم

۱۹ر۳۰	خانه کوچک
۲۰ر۳۰	مک میلان - مک کوی - کلبیو - مک کلود
۲۱ر۳۰	اخبار

شنبه برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰	فیلم
۱۶	خلاصه اخبار
۱۶/۰۵	سنباب
۱۶/۲۵	خیابان سه سامی
۱۷/۲۵	پیشتانان فضا
۱۸/۱۰	اندی گریف

یکشنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	لانک جان سیلور
۱۹ر۳۰	دود اسلحه
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	همه از یک خانواده
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

یکشنبه برنامه دوم

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	لانک جان سیلور
۱۹ر۳۰	دود اسلحه
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	همه از یک خانواده
۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی

دوشنبه اخبار و اخبار ورزشی

۲۱ر۳۰	اخبار و اخبار ورزشی
۱۹ر۳۰	کارتون
۱۹ر۰۰	فیلم سینمایی
۲۱ر۳۰	اخبار

دوشنبه برنامه بین‌المللی

۱۹ر۰۰	اخبار
۱۹/۲۰	سرزمین وحشی
۲۰/۱۰	رودا
۲۰/۳۵	برنامه مخصوص
۲۱/۰۵	شکارچی
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار

سه شنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	یک دوسه
۱۹ر۳۰	وضع اضطراری
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	گریف

یکشنبه زندگی شیرین

۱۹ر۳۰	زندگی شیرین
۲۰ر۰۰	مسابقه هزار امتیازی
۲۰ر۳۰	فیلم مستند در بساره آمریکا
۲۱ر۳۰	اخبار

یکشنبه اخبار

۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	تیله مرمری آبی رنگ
۱۹/۴۵	شومری تیلور مور
۲۰/۱۰	کلمبو
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار

دوشنبه برنامه اول

۱۹ر۰۰	اخبار تهران
۱۹ر۰۰	یک دوسه
۱۹ر۳۰	وضع اضطراری
۲۰ر۳۰	آقای مربوطه
۲۰ر۳۰	گریف

